

حکومت

تو بهتر میدانی یا خدای تو تو بهتر میدانی یا آنها که لوح محفوظ را خوانده اند و دیده اند تو بهتر میدانی یا ملکی که موکل
 برجهای نماز است بر بدن عرض کرد البته خدا و رسول و قاریان لوح و موکل برجهای بهتر میداند من چیزی را نمیدانم مگر آنچه
 پیغمبرین تعلیم فرموده باشد باز فرمودند تو بهتر میدانی یا آن حفظه که اعمال اعدا میبویسند گفت آنها بهتر میداند من
 علی را تخطئه میکنی و فعلش و خدا صبیح و ثواب شمرده فعل او را و اینک چیزی را تخطئه میکنی خبر میدانی از حفظه علی که از تو
 تولد او ناخالصی که از کجای از تو پیدا کند که بنویسند و اینک ملایک را مامور میکند قبل از آنکه در شکم مادر قرار گیرد یعنی در چهار ماه
 که روح شریفش بیدار لطیفش قرار گرفت نوشتند حکم کردند که معصیتی هرگز از او بظهور نیاورد و نخواهد رسید و قاریان لوح محفوظ
 اینک خبر میدهند که در شبی که من بمکه رفتم دیدم که در لوح محفوظ نوشته علی محفوظ است از کل خطا و ذلای ای بریده متعین
 غیبت علی میشود و مگر دوباره علی بیازین یکی مدح که اوست پیر و مغان و سید و اصحاب و سید صالحان و پهلوان مسلمانان
 پیشرو بنکان و بنیکوکاران و سفید دویان و قیامت کنند مابین بهشت و دوزخ که در روز قیامت بگویدیم که این از من است
 و این از قوای برید از جمله حقوق علی بر تو نیست که با او معاند نکنی و معارضه ننمایی و چیزی را که میل داشته باشد ندادی و مکنید
 فتنه او را و الله قدر و مرتبه علی در نزد خدا بیش از قدر و مرتبه اوست نزد شما میخواهید خبر بدهم شما احباب عرض کردند بلای بر تو
 الله فرمود روز قیامت خدای جهان جمیع را محسوس سازد که ترا و اعمال ایشان مملو از سیئات باشد پرسند از ایشان که این
 سیئات شماست کجاست حسنات و اگر حسنات ندانید خاصی خواهید بود و از اهل جهنم پس سرها بر پراند از نیکو گویند در دنیا
 انفعال میشوند و در عرف بخت غرق شده که خداوند اسرار خسته از خود ندانیم ندای الهی در سدد که ای بندهکان من اگر
 شما اسرار ندانید مانکاها داشته ایم خسته شمارا و در خرافه قدرت خود ضبط نموده ایم و در صدف رحمت خود پرورش داده ایم
 پس فقر بسیار کوچکی ملائکه آوردند در پای ترا و که گفته حسنا شست اندازند و چون ترا و از بلند کنند گفته حسنا شست پس آن
 دفعه سنگین تر شود از آن گفته که مملو از سیئات بود و ز پادشاه کند زیاده از آنچه مابین زمین و آسمان است پس نارسد
 که بگریزد دست پدران و مادران و برادران و خواهران و خویشان و خدام و اشرافان و معروفان خود را و داخل بهشت
 شوید پس اهل بهشت گویند کجا ها را و دادیدیم و دانستیم پس خسته که بان مستحق بهشت شدند چیست پس خدای تعالی
 وحی کند با اهل بهشت که یکی از اینها بدو است بان دیگری و بدو خود را بر دکه او امانت بگفت بگریز که تو چون دوست
 علی بن ابی طالبی و من نور اعلی و دوست میدارم و میخواهم معطل شوی و آن طلبکار در جواب گفت که چون تو هم
 محبت علی میناشی منم ترا دوست میدارم بی الله نمودم نور او بخشیدم بتو طلب خود را و هر قدر دیگر که خواهی از مال
 بر دار پس بسبب همین اخلاص و محبتی که بولی من علی و ندید اند هر روز با جمیع منسوبان مستوجب بهشت نمودیم و کجا ها را
 ایشان را محو کردیم ای بریده اینقدر از خلق خدا و اوقات من بجهنم روند بسبب بغض علی که از این سنگهای که از بدو خلقت دنیا
 در جرات منامینند تا قیامت قیامت بهشت باشد مبادا تو هم از جمله ایشان باشی چه خدا تعالی میفرماید و لعن الله من بغض علی
 و علی الذی خلقکم منوکم الاله هفتاد و هشت سوار شدن آن جناب بر دوش پیغمبر و شکستن بتان و این حدیث
 نیز عامه و فاحشه بسند های معتبره متعدد و عبارات مختلفه نقل کرده اند و خود اینجانب در خطب خود در مقام افتخار و تکرار
 فرموده انا کسرت الاصنام انا فقت الاعلام انا بنیت الاسلام این مغالط شافی از ابو هریره روایت کرده که پیغمبر در روز
 فتح مکه فرمود و علی که با اهل این بت بزرگرا که در اعلاهی کعبه است می بینی گفت بلای رسول الله فرمود ترا بلند میکنم که او را
 بلند از من عرض کرد که من شما را بلند میکنم فرمود بخدا قسم اگر تمامی پیغمبر و مضر جمع شوند و خواهند از بدن من بلند

فرمود

فرمود

کنند و رحمت من نیتوانند و لیکن تو بر خیر با علی پس ست انداخت بشاق پای علی و او را بلند کرد و کند او را اندوختن مین بدست
مبارک خود ناسعدی خبر بگش نمایان شد بعد از آن فرمود چه میبختی یا علی گفت میبختم خدا بتعالی را مشرف کرده بتو
که اگر بخوام آسمان را بدست خود بگیرم بگویم پس فرمود ان بت بالای کعبه را بگیر پس گرفت انداخت پس پیغمبر از زمین
امیر المؤمنین بیرون آمد و پای او در میان هوا و آلوده و او را بلند کرد و امیر المؤمنین افتاد بر روی زمین و خندید پیغمبر فرمود که چرا بخند
گفت از آن بخندم که از بالای کعبه فنادم و هیچ عضوی از اعضا من عیب نکرد فرمود چگونه عیب میگردد و حال آنکه حامل
محمد بود و او نند و جبرئیل بود و آن گنا را بدست از علی که مثل از هجرت و رحمت خدیجه شوالی شبها پیغمبر را طلبید و منزل شد
چون رفتم فرمود یا علی همراه من بیا پس او از پیش من از عقب رفتم تا آنکه وارد کعبه شدیم و خداستگاهها چشمها در خواب کرده بود
پس من فرمود یا علی عرض کردم لبیک یا رسول الله فرمود برود بالای کعبه گفت من و خیم شد انحضرت و من رفتم بر روی کعبه و پس تنها
انداختم و سب صد شخصیت بت بود که بیکدیگر بسته بودند و چون همه را انداختم پائین آمدم از دوش انجناب و پیرون آمدم از
کعبه خدا بتگاه کعبه را مشرف کرد نمایان آمدم منزل خدیجه پیغمبر فرمود اول کعبه که شکست بنهار احدت ابراهم خلیل بود و اگر
کسی که شکست تو بودی یا علی محمد بن حرب هلالی که از جانب خلفای بنی عباس امیر مدینه شوال کرد انحضرت امام جعفر
که باین رسول الله مسئله دارم و عقده شده در دل من که کشوره نشود مگر بیان نمودن تو فرمود اگر خواهی خبر هر نورا از مسئله ات
پیش از آنکه خود بیان کنی و اگر خواهی سوال کن عرض کردم که شما انجا مطلع میشوید آنچه در دل ناخظور کرده گفت خبر است پیغمبر
افتوا من فراسه المؤمن فانه یظهر نور الله عرض کرد باین رسول الله شما خبر مید فرمود میخواهی چیزی که امیر المؤمنین را طاعت
نداشت که پیغمبر سوار گفت او شود در وقتیکه بنهار انداخت از بام کعبه بان قوف که داشت که در خبر را کند و چهل نفر را بگشت
انبار کردن و بستن آن و حال آنکه پیغمبر را شرف مباداشت و استیسا مباداشت در شب مطراج سوار بران شد و این ها همه مکران
قوت داشتند عرض کردم بلی فدای تو شوم همین بود مسئله من فرمود شرافت علی پیغمبر بود و دست مرتبه او با انجناب و از بکت
او کرد آنچه کرد از خاموش کردن شرک و هلاک کردن مشرکین و اگر او سوار بر کعبه علی میشد لازم آمدی که پیغمبر علی پیغمبر رفعت
جلالت هم رسانید با شد و وساطت علی از برای و مشرف شد با شد انداختن بتان از بام کعبه و اگر چنین باشد لازم آمد
که علی از محفل باشد مگر نشیندی که چون علی سوار میشد بر کعبه پیغمبر گفت شرافت یافت و بلند شدیم مرتبه که اگر میخواستم شما
بیکر میتوانستم مگر بنیدانی که در میان یکی چراغ راهماست و روشنای بخشاست و نور بکه از چراغ میناید و روشنای میبخشد فرغ
چراغست و ان اصل است و علی خود مکرر میفرمود که نسبت من محمد نسبت روشنایست بافتاب مکرر دانسته که هر روز
بودند در زیر عرش الهی بدو هزار سال یا پیشتر پیشتر از آنکه آدم را خلق کند و ملائکه چون آن فرود آمدند که اصل
که از آن اصل بیرون بیاید شعاع لامعی عرض کردند خداوند این چه نور است خطاب رسید با ایشان که این نور چیست از من
که اصل ان نور بنو قشت و فرج ان امامتست و نبوت ان محمد بنده و رسول من است و امامت از علی است که محبت من و وفایت
منست و اگر ایشان نبودندی من این خلق را خلق نکردم و این که پیغمبر در غدر خیم دست علی را گرفت و او را بلند نمود تا سجد
زیر بغلش نمایان شد و حسن بن داد و ظهیر بنی النجار و بر دوش کشیدند و هر قدر التماس کردند که یکی از آن هلا با ایشان
دهد قبول نفرمودند و در سجده نماز امام حسن بر گردن ان جناب سوار شد و ان حضرت انقدر طول دادند تا خود پائین
آمد بنود مکران برای اینکه میخواست ایشان را در نظر مردم بلند سازد و شرافت ایشان را بر خلق ظاهر کند و بنی پیغمبر را
هر دو مینامد و علی امام و غیر بنی مینامد پس طاعت سنگینی یا نبوت انداد محمد بن حرب عرض کرد که زیاد مکن بیان

با بن رسول الله فرمود بلی تو قابل نیادی هسین پیغمبر علی را که بر پشت و دوش خود کشید از برای این مطلب بود که بفهمانند
 با صاحب خود که پدر و اولادش میباشد ائمه که ذریه پیغمبرند از پشت علی بایست برین بنایند چنانچه رضاء خود را در
 باران بر کرداریند از برای فهم این مطلب که کرانی مبدل شود باز از این عرض کرد که دیگر زبانه بفرا یا بن رسول الله فرمود که
 پیغمبر علی را بر پشت گرفت که بقوم خود بفهمانند که او پشت او اسبک خواهد کرد و بعد از وفات او قرض او را داد و وعده او را
 وفا خواهد نمود عرض کرد فدایتو شوم دیگر بفرا فرمود او را بر پشت خود سوار نمود تا بفهمند که او را بر نداشت مگر بعزت
 او از کاهان چه پیغمبر معصوم بود و معصوم بارگاه بر دوش نمیکشد پس اگر علی معصوم نبود و کاه از او صادر شده بود از
 آمدی که بارگاه علی را بر دوش کشیده باشد و پیغمبر خود فرمود خدا بنوعالی کاهان شیعیان نور ابار من نمود و بمن از زبانه
 چنانچه فرموده لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بعد از آن فرمود ای میرد پنه اگر خواهم معافی و حکمتی که
 که در دوش کردن پیغمبر علی راست همی رایشان کنم خواهی گفت جعفر بن محمد دوانه است پس همین قدر نور ابار است پس
 خواست و سر او رسید و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته **هه** همان را بن عباس پسند های مختلف مرویست که کشید
 پیغمبر میفرمود که خدا بنوعالی بمن پنج چیز داد و بعد از پنج چیز داد و جوامع کلم را بمن داد و جوامع علم را با و مرا بخی کرد و او را وحی
 بمن کوثر داد و با و سلسبیل و بمن وحی داد با و الهام و مرا معراج برد و او را این پنجائی برد که من رفتم و درهای آسمان از پیش
 چشم من و او بر داشته شد که من او را دیدم و او مرا دید پس بسیار گریست عرض کردم فدایتو باد دیدم و مادر من چرا که بر میگفت
 اقل کلامی که پروردگار من با من تکلم فرمود این بود که ای محمد نگاه کن بر پیر پای خود پس نگاه کردم دیدم حجابها پاره شد
 و درهای آسمان باز شد و دیدم علی سر خود را بالا نموده پس او بمن سخن گفت من با او سخن گفتم و خدا با من تکلم کرد بن عباس
 گوید که گفتم خدا بنوعالی چه فرمود بنو گفت فرمود یا محمد علی با وحی و وزیر و خلیفه بعد از تو نمودم پس او را بشارت ده که بشنوی
 صدای نور ابار من علی را خبر دادم و در پیش پروردگار خود نمودم و او بمن جواب داد که قبول کردم و اطاعت نمودم پس امر کرد
 بملائکه خود که بر او سلام کنند و سلام کردند و او جواب سلام همی داد و دیدم که ملائکه خوش حالی میکنند و بیات دیگر
 بشارت میدهند و هیچ طایفه از ملائکه مرور نکردم مگر آنکه تهنیت دادند و گفتند بمن یا محمد بحق آنکس که ترا معیوث
 بحق کرده که انقدر ملائکه آسمانها خوش حال شدند از خلیفه شدن پس عتبت که بتقریر راست ننهاد و دیدم که جمله عرض
 سرهای خود را بر این گفتند انداز جبر شیل بر سیدم از سبب آن گفت ساهو ملائکه اذن گرفته بودند از خدا بنوعالی که علی را بشارت
 و خوش حال شوند و تهنیت گویند و همه آنها دیدن بودند مگر جمله عرش که حال اذن گرفتند و حال نگاه بر زمین میکنند
 روی علی و چون پایشان آمد بر زمین و خواستم او را خبر دهم با بن اخبار ناخوشحال شود دیدم که او هم هر چه مطلع شده بودیم مطلع
 شده بود و مرا خبر داد و دانستم که در معراج هیچ قدمی بر نداشتیم مگر آنکه علی میدانست و دیده بود این عباس عرض کرد که
 بمن بفرا یا بن رسول الله فرمود علی علیه السلام حجته علی حلیات عبودیه علی بحق آنکس که مرا معیوث کرده به پیغمبری که هیچ حسنه از پیغمبر
 قبول نمیشود نا اول از محبت علی پرسیدند و او را بجهت بر ندا ای بن عباس بحق آنخدا ای که مرا بر اسبق بخلق فرستاده که انقدر
 خشمنا که تراست بر دشمن علی از آنکس که شریک از برای خدا قرار داده است یا بن عباس اگر تمام ملائکه مقربین و انبیاء
 مرسلین جمع شوند و رضا بر دشمن او و هر کس چنین امری اتفاق نمی افتد همه ایشان را خدای تعالی بجهت در آورد عرض کردم کسی
 هست که او را دشمن دارد فرمود بلی جی که می بیند از امت منند و حال آنکه خدا ایشان را رسد و نصیبی از مسلمانان نداد
 ای پس عباس از جمله علامات بغض ایشان علی را دانست که ترجیح دهند کسان را که از او پشت ترند و حال آنکه بخدا شکرم را

و اولاد علی
 اگر در محبت ایشان
 شاق آمد دیگر از
 هیچ عمل او نپرسند

بر پیغمبری بخلق فرستاده که خدا خلق را بهتر از من و پیغمبران و از علی بن ابی طالب و اوصیای خلق نکرده این عباس گوید که از این مقدمه مدتی گذشت و وفات آنجناب در سید فتم خدمت آن حضرت در مرض موت او عرض کردم فدایتوشوم رفتن تو نزد ملک شد است وصیتی بفرمایا و دستور العملی بفرمایا تا از انقراض فناء بنمایم فرمود هر که مخالفت کند علی را مخالفت کن و با دینی امکان گفتن در میان منی از مخالفت و منکر کردن نیست ای کرد ناخشنود و چون بهوش آمد فرمود نقد بر الهی چنین شده و علم خدا سبقت کرده بحق کسی از مخالفان نافذ نیاوردن نمیرود تا خدا بیست خشت خود را بر او تغییر دهد ای پیغمبر عباس اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و از خود باشد طریقه علی را دست بر مدار و هر طرف که او میل کند تو نیز میل نما و او را امام خود بدان و دشمنان و رادشمنان باش و دوست او را دوست باش و شک در حقیقت او ممکن که شک در علی کنی خدا است تو **نعم** جدیست طریقت آن را نیز عامه و خاصه پسندهای متعدده و عبادات مختلفه نقل کرده اند از آن جمله در کتاب احتجاج از امام بحق ناظرین جعفر بن محمد الصادق از پدرش از علی بن ابی طالب نقل کرده که گفت من و رسول خدا در مسجد بودیم بعد از اداء نماز صبح پس او برخاست و من نیز برخاستم و عادت میبوده ما این بود که هر چه میرفت من نیز میگردیدم در فلان جا میباشم اگر برگردم بدانکه در اینجا میباشم و بدانند من بعلت آنکه دلم آرام نمیکرفت که مدت ساعت و رانه بیدم و آنروز فرمود که در اوطاق غایبم میروم آنجناب رفت و من هم بخانه دخترش رفتم رفتم و ساعتی با حسن بن محبت اشم و غویش حال بودم با ایشان و بعد از آن برخاستم و بر در خانه غایبم رفتم و دو اکوبیدم عایشه گفت من هذا کتم انا علی گفت پیغمبر در خواست قدیدی را رفتم دلم آرام نگرفت و پیش خود گفتم پیغمبر بخوابید و غایبم در فضا خانه راه میروم این معنی ندارد بر گشتم و در دو اکوبیدم باز دیدم غایبم در فضای خانه است پس سیدم هذا کتم انا علی گفت پیغمبر شغل دارد و فراغت ندارد باز رفتم و بخالت گشتم از در خود و دلم خوش عظیمی برداشت و صبر و اقام از من قطع شد باز بنجیل برگشتم و در دو اکوبیدم کویدم نند غایبم گفت کیست کتم علی شنیدم پیغمبر میگوید یا غایبم افعی له الباب پس در آن باز کرد و داخل شدم فرمود یا علی تو نقل میکنی با من نقل کنم حکایت خود را از برای تو که مراد برگردی عرض کردم شما بفرمائید حدیث کردن شما پیشتر تراست فرمود که در نهایت شگفتی که سینه بودم بر ریشه که از تو پنهان داشتم تا آنکه داخل شدم بر خانه و طول دادم نشستن را و او پیغمبری نداشت که از برای من بیاورد دست خود را بلند نمودم و از قریب بحسب مسئلت نمودم چنانچه جبرئیل این مرغ را آورد و اشاده نمود بر عی که پیش روی و گذارد که بود و برداشت ازین گذارد که این بهترین طعام جنت است پس برای حبیب من اینک آمده ام بامرا لای از برای تو پس خدا را برانمودم و جبرئیل بالا رفت پس دست خود را با آسمان بلند نمود و گفتم خداوند برسان بندگان را که تو را دوست دارد و مرا دوست تر دارد تا با من این مرغ را بخورد پس مدت طول کشید که نماند که در برین باز دست خود را بالا نمودم و ثانیاً دعا کردم شنیدم صدای در زدن تو را و صدای ترا گفتم یا غایبم در آن آن کن پس حدیث میکنم خدا را که در این وقت تو را رسانید چون که خداوند سول را دوست میدارد و ایشان تو را دوست میدارند پس بخوردیم من و پیغمبران مرغ فرمود حال تو نقل کن من هم کیفیت را بنسبتی که وقوع یافت عرض کردم پس پیغمبر و کرد یا غایبم و فرمود غلبه نکرده و دست بر نهادن این طور ای همراهی چیز تر از این دانسته گفت رسول الله دلم میخواست بدوم از این مرغ بخورد فرمود این اول کشته تو یا علی نیست و من یافتم که تو یا علی در دل چه داری؟ الله با او مقارن خواهد کرد گفت یا رسول الله زنان بامرازان مقارن میکنند فرمود بلی یا غایبم مقارن خواهد کرد و فرماقت خواهند کرد چند نفر از اصحاب من و تو را و او را بر این کار و در این مقارنله تو دانستی شود که اولین و آخرین نقل کنند علامتش اینست که تو سوار شیطان خواهی بود و پیش از آنکه بر سواران موضع که این عمل از تو صادر شود سگهای کوکب بر سر راه تو آیند و تو را مانع شوند و خواهی در آن وقت بگریخت

چهل نفر شهادت دهند که این اب حواکب نیست و خبر می دهند که اهل اشم از انصار و یاران تو باشند و از همه روی زمین دور تر باشند با سمان و نزد بکر باشند با آب بر کردی در حالیکه خوار و ذلیل شد باشی و بمقتصد باشی و انکه تو را بر کردی اند شخص نفعه امین از احباب و باشد و از برای تو بهتر از خودت میباشد و برساند تو را از غارت من از تو دور است و هر که را او یعنی علی نفرین کند میانه من و او بقیه نشانی و صلیح است عایشه گفت کاش میمردم و او روز را میمردم و فرمود هیهات هیهات بحق آنکس که جانم در دست فلانت اوست که آنچه بگویم شدنی است کویا پیش چشم منست می بینم آن روز را پس فرمود برین با علی که وقت ظهر است و نماز باید کرد و امر کرد بلا ترا باذان و برخواستیم و نماز کردیم و در چند حدیث دیگر مرئیست بطرق عامه که افس بن مالک و سنن ابی یوسف و سبائرا بر سیدند گفت این از دعای علیست یعنی نفرین کرد روزی مرغی بریان از برای پیغمبر بود و آوردند فرمود اللهم انی یا حب خلیفک الیک یا کل معی من هذا الطیر پس علی آمد من گفتم پیغمبر بگو خود مشغول است و خواستم آنکه بخورد با او کسیکه از طایفه من یعنی از انصار باشد پس دوباره دعا فرمود و باز علی آمد گفتم پیغمبر بکار خود مشغول است و وقت مرتبه سیم دعا فرمود باز علی آمد باز گفتم پیغمبر مشغول است پس صدای خود را بلند کرد و گفت شغل دارد که از مرغیان مبادد پیغمبر صدای او را شنید گفت یا افسر کیست گفتم علیست گفت زن ده نادر اخل شود و چون داخل شد با علی سه مرتبه دعا کردم که خدا دوست برین خلق را با و من برساند تا با من شراکت کند و خوردن این مرغ و اگر نمی آمدم این بنام مذکور و پیش از آنکه عرض کرد یا رسول الله سه آمدم و افس بر کرد و این دعا را گفتم پیغمبر مشغول است پیغمبر فرمود ای انس چه با شد ترا بر اینکار عرض کردم و لم یجواب است که این شرافت از برای یکی از قوم من باشد پس علی دست خود را با سمان بلند نمود و گفت خدا افس را پس کن چنان پیچی که او را اینها نماند و بعد از آن عمار و ان سر بر داشت گفت هذه دعوة علی سر مرتبه و آنچه از احادیث ظاهر میشود است که چندین دفعه مرغ بجهت آن حضرت بودند و در هر دفعه این دعا را فرمود و منحصر به یک دفعه نبود بدست تر در خصوص بن درهای خانه مرتبه است مکرر خانه امیر المؤمنین و از تقریر صاحب مناقب بی نظیر صاحب این حدیث روایت کرده اند و در نفس امساک کرمی مذکور است که چون پیغمبر مسجد خود را در مدینه ساخت مسجد را با و نمود از خانه خود مهاجرین و انصاریان درهای خانه خود را باز کردند جناب قدس الهی خواست که فضیلت آن عجب ظاهر کند چنانکه نازل شد که در خانه به بندید از مسجد پیغمبر پیش از آنکه عذاب نازل شود بشما و اول کسی که پیغمبر اعلام فرمود بدست بن در خانه خود عباس بود گفت سمعنا و طاعة لله و الرسول بعد از آن دید فاطمه را که بر در خانه خود نشسته و حسن بن را بنفشاید عباس پرسید چرا این جا نشسته اند نگاه کنید مثل ماده شیعی میماند که بچه های خود را پیش روی خود گرفته است بخاطرش میسزد که پیغمبر خود را بیرون میکند و پیغمبر خود را بیرون نمیکند پس رسول خدا آمد و ایشان را دید پرسید چرا اینجا نشسته اید گفت انتظار امر پیغمبر را می کشیم در خصوص بن در فرمود که خدا تعالی همه کس را امر کرده که درهای خود را ببندند مگر پیغمبر را و شما انفس پیغمبر را شما انفس پیغمبر را ببندید بعد از آن عمر آمد و گفت لم یجواب که نظر بصلای تو کرده باشم از آن بد تا بقدر روزنه باز کنم فرمود خدا را خیر نمیشود گفت بگذار که صورتت را ببینم و خدا را خیر نمیشود گفت بگذار که بکشم خود را ببینم فرمود اگر بگذارم سر و زین بگذار ای خدا را خیر نمیشود انکس که جانم در دست اوست که من شما را بیرون نکردم و ایشان را داخل نمودم بلکه خدا ایشان را داخل کرد و شما را بیرون نمود پس فرمود هر که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت داده و جان نیست که در جنب مسجد نبوی آید مگر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بر کز بندگان از اولاد ایشان پس مؤمنان تسلیم نمودند خدا را و منافقان غیظ کردند و گفتند همیشه بخوابد فضیلت بجهت این تم خود ثابت کند و ما را ذلیل و خفیف کند اگر در حیاتش منافقت

بعد از وفات او بر هم خواهم زد و عبد الله بن ابی کوش می داد کاه غنط می کرد و کاه ای از ام می گرفت و می گفت ندان بر عکس
 ناوقت فرصت دیدن ارقم مطلع شد و پیغمبر را خبر کرد و آن جناب لشکرات شد از دشمنان ایشان و جبرئیل نازل شد و او را دست
 داد و گفت و نَعِ آذِهِمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا پس پیغمبر دیدن ارقم گفت اگر خواهی دیت ایشان بتو رسد بگو عوذ
 بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اعوذ بالله من هزات الشَّيَاطِينِ و چنانچه خواهی ز غرق و سوختن ایمن باشی بگو بسم الله الرحمن الرحیم
 بسم الله ما شاء الله بسم الله لا يصرف السوء الا الله بسم الله ما شاء الله لا يبق الا الله بسم الله ما شاء الله لا يكون من تغية فمن الله بسم الله ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بسم الله ما شاء الله و صلى الله على محمد و آله
 الطيبين هر که این را روزی سه مرتبه بخواند ایمن شود از روز و از شران سه چیز و هم چنین در شب بخواند و خضر و الباس در
 موسم حجی ملاقات کنند یکدیگر و او چون خواهد از یکدیگر جدا شوند باید غار را بخوانند و این شعار شعبان منست که آن
 دشمنان باین مناز شوند و در وقت ظهور قائم ما بعد از آن ابن عباس و سایر ائمه را باین حضرت آمدند و عرض کردند که چنانچه
 در خانه ما مانده است شود و در خانه علی باز باشد و داخل شود و ما برین رویم فرمود خواجه این گفته و جبرئیل چنین خبر داده و
 از آن دعای رسید و سستی عارض شد باین حضرت که در حین سحر غار می شد چون بحال آمد فرمود ای عباس ای پیغمبر اینک
 جبرئیل خبر میدهد از جانب خدا که علی از تو جدا شود و در حال رحلت تو ایستد و در وحشت تو جان خود را فدا می تو کرد و
 و بر فراش تو خوابید و در محافظت تو و خدمتگذاری تو لایق شد و اجتهاد را نمود پس در مسجد خود نیز از وفات تو مکن و اگر
 ببینی ای عجم رسول الله که منزلت علی نزد خدا چیست عظمت شان او در ملائعه اعلی و اعلی علی بن نافع خداست هر چند اینها را آن
 میدان مباداد و دولت حسدی یا کوهی از علی خطور کند ای پیغمبر که تو هم مثل عجم و دیگر پیغمبر اوست شوی ای عجم پیغمبر اگر تمام اهل
 اسمائیل از زمینها متفق شوند بر عداوت علی خدا بتعالی هر راه را که کند و اگر کفار او را دوست دارند توفیق بهشت بایشان
 عطا کند یا پیغمبری که توفیق ایمان دهد بایشان و الا بعد ایشان را بهشت بر دای عجم پیغمبر حال علی جلیل است و ذن علی عظیم
 شان علی عظیم است و علی نزد خدا بلند مرتبه و کرمیست و محبت علی بر ترازوی هر کس که گذارند بر کاهان او زیادتی کند اگر
 مثل کف دریاها و ریات بیابانها باشد و بعضی دشمنی او را و ترازوی هر کس که گذارند زیادتی کند اگر چه بسیار باشد
 عباس گفت رضی الله بقضاء الله و سلمنا الامر پیغمبر فرمود حال نگاه کن باسمان چون نگاه کرد فرمود چه می بینی گفت افشای
 خود ای و اسمان صاف بود این تسلیم و رضا است که در باقه علی نمودی فرمود و اسمانها زیاده از خود این افشای است و برکتی که تو
 داده بعوض این تسلیم بیشتر از برکت است که بر مویها و حیوانات که می بیند و تربیت می کند آنها را و فضیلتی بعلیه این رضای
 نزد ملائکه مقربین بهم رسانیدی که از قطرات باران و برکت درختان و دریاها و موی بدنهای حیوانات و اصفان
 گیاهها و نفس کشیدنها و کام زدنهای بی ادب از اول دنیا تا آخر دنیا در تراست و همه ملائکه بر تو صلوات فرستند پس شک
 کن خدا را که نفع بسیار بر روی و این باب و در نه تو بلند شد و اسمانها بهیست یکم و اثبات فضیلت این است از برای
 از ابن عباس و ابن مسعود مرویست که پیغمبر شسته بود باجمعی از اصحاب خود که نگاه علی بن ابی طالب پیدا شد فرمود که خواهی
 نظر کند بادم در خلقتش و عیش و نبوغ در خلقتش و بابر اهرم در خلقتش و موسی و زبیری و داور در زهدش پس نظر کند بخلقت
 ابی طالب و بابر او در زهد و وزی که هر که خواهد نظر کند بادم در خلقتش و نبوغ در خلقتش و بابر اهرم در خلقتش یعنی در حق
 او خدا پر او بموسوی و منافات کردش و پیغمبری در سیاحت و با یقوب و صبر و بلاه او نظر کند باین روی که می آید مثل افشای
 طالع و بدو لامع و ستاره و درخشند شجاع ترین مردمان بحسب خلوصی ترین خلق پس بر دشمنان او لعنت خدا و ملائکه

و تمام مردم باد چون مردم نگاه کردند دیدند علیست که می آید و در چندین حدیث دیگر تشبیه بدن و القریین کردند یا بعلت آنکه
دو مرتبه سر و داشتند چنانکه قوم ذوالقرنین دو دره این محل را و مسالوک داشتند یا بعلت آنکه دو قرن عمر کرد پس سال
با پیغمبر و سی سال بعد از پیغمبر و وجود دیگر نیز گفته اند و تشبیه بعضی نیز شده در قرآن و اخبار و دانسته که بعضی با فراط و در
اعتقاد کردند و او را خدا دانستند و بعضی را او را خدا دانستند و بعضی را او را خدا دانستند و بعضی را او را خدا دانستند و بعضی را او را خدا دانستند
بدست کسی بود و نقل کنان حضرت رسالت پناه که چون در شب معراج مرا با سمان بردند ملک را دیدم بر سر بی نشسته
از نور و شایان نور بر سر دارد و یک پای او در مشرق است و دیگری در مغرب و پیش او لوحیست که نگاه میکرد و دنیا همه پیش روی
اوست و تمام خلایق مابین زانوهای او بند و دست او مغرب و مشرق میرسد گفت ای جبرئیل این کیست که در ملائکه از این
بزرگتر ندیده ام گفت این ملک الملوک است پیش برو و بر او سلام کن پس گفتم السلام علیک حبیبی ملک الموت گفت و علیک
السلام یا احمد ما فعل بعثک علی بن ابی طالب گفت تو علی را پیشناسی گفت چگونه نمیشناسم و حال آنکه قبض روح همه خلایق
بدست منست مگر قبض روح تو و پیغمبت علی را که حقتعالی هر وقت بخواهد بدست قدرت خود متوجه میشود بدست
حضرت امام زین العابدین منقولست که روزی پیغمبر بسلیمان و مقداد فرمود که جبرئیل را نالشد و گفت این دو نفر برادرند و
در محبت تو بی غل و غش میباشند و همچنین دو سوسی برادر است علی و ابیها در میان آنها اصحاب تو مثل جبرئیل و میکائیل اند و در
و دشمن دارند هر که دشمنی دارد شما را و دوستند هر که را که دوست دارد شما را و اگر اهل زمین محبت میباشند این دو نفر برادر
مثل محبتی که ملائکه اسمائیل با آنها دارند بعلت محبتی که ایشان بشما دارند هر اینه کسی نمیداند در روی زمین که معاند
چون پیغمبر است این سخن با فرمودند و مؤمنان خوش حال شدند و منافقان را بدامد گفتند محمد بیکانها را تهریب و توصیف کند
اهلبیت و اقرباء خود را توصیف و مدح نکند این خبر چون بر رسول خدا رسید فرمود چه میشود این جماعت فحش هم الله که نسبت
من بدند و میخواهند عداوت و تفرقه بیندازند مگر اصحاب من که با من مرتبه و منزلت رسیده اند از غیر محبت و اخلاص با من
من بود بخدا شما را مسلمانان نیستید تا از محبت محمد و اهلبیت و در دلهای شما پیش از محبت بخودتان باشد انگاه علی
و فاطمه و حسن و حسین طلبید عبا داشت که از دشمنان و پدیده بافته بودند بر روی خود و ایشان انداخت و فرمود و حق
خمس لا سادس لهم من البشر انکافرمود من در جنگ با هر که با ایشان صلح دارم با هر که با ایشان صلح دارد پس
ام سلمه که کوشه عبا را برداشت و خواست داخل شود پیغمبر او را برون کرد و گفت تو با من مرتبه نیستی اما امر تو در غیر و عاقبت
بعد از آنکه دو گرد ام سلمه را هر کس دیدند و طمع بریدن از این کرامت و وفاداری که انجناب فرمود با ایشان جبرئیل در آن جا
بود و گفت یا رسول الله من ششم شمام فرمود بلی تو ششم منی پس بالارض با سمانها و افتد نور را و هر سید بود خدا
با و پوشانیده بود از کسوت نور که ملائکه طاقت دیدن آن را نداشتند و خود بر صنوف و طایفه از ملائکه که میرسد در هر
استانی افتخار می نمود که کیست که مثل من باشد منم جبرئیل که ششم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و با من محبت جبرئیل
همه ملائکه فضیلت یافت و بعد از آن پیغمبر امام حسن را بدست راست گرفت و امام حسین را بدست چپ و او را بر
شانه راست گذارد و این را بنشانید چنانکه بر زمین گذاشت پس شروع کردند حسن بن بکشی گرفتن و میخواهند که
بگذراند بر زمین زده باشند پیغمبر فرمود آنها را با محمد و نقیبت می نمود امام حسن را و نزدیک میشد که حسین را
بر زمین زند باز حسین تقدیم کرد و با او هم زود میشد فاطمه بگریه درآمد و گفت ای پدر زود کوادر بزرگتر را بخور من میکنم
مگر کوچک تر از من زمین زده فرمود فاطمه غم مخور که هر وقت که من میگفتم الحسن آنها را با محمد جبرئیل و میکائیل است

بودند و میگفتند آنها با اباعبدالله و با بن جبهه هر دو با هم مساوی میشدند و هیچ يك فایده بود بگری میبشاید بدختر حسن
که مثل من پیغمبری با و بگوید آنها با اباعبدالله و دیناها و جمیع آنچه بر روی زمین است با دست و پایشان از روی سبکتر
باشد و حسبی که جبرئیل و میکائیل او را تقویت کنند و گویند آنها با اباعبدالله باید بر داشتن آسمانها و زمینها و آنچه
در آنهاست بر او آسانتر باشد از موی که کشیده شود از خنجر و در نزد او و اینکه هیچ يك فایده نیامدند و هر دو مساوی شدند
بعثت آن بود که هر دو از يك پیشه و درختند و مثل همه آنها نور و دیدگان منند اینها موی دل منند اینها قوت پشت و
بازوی منند اینها سید جوانان بهشتند و پدران ایشان بهتر ایشان است خدا ایشان رسول خدا از همه بهتر است چون این
سخن را پیغمبر فرمود هر دو که دشمن جبرئیل بودند و فو اصب که دشمن علی بودند گفتند تا بحال جبرئیل با دشمن میباشیم و شما
حال میکائیل را نیز دشمن داریم بعینه محبتی که محمد و علی و اولاد ایشان دارد پس نازل شد من کان عدوا لله و ملائکته و
رسوله و جبرئیل و میکائیل فان الله عز وجل لیکافین بلیست **چهارم** خاصه و عامه بسندهای متعدده و مختلفه روایت
کرده اند از آن بن مالک که روی جناب سالت ماب رکوع نماز عصر اطول آمدند بر تبه که تو هم کردیم سهوی با غفلت
واقع شد باشد بعد از آن سیر برداشت و فرمود سمع الله لمن حمد بعد از آن مختصر فرمود و سلام داد و چون سلام در بر گشت
و رو بجا کرد مثل ماه شب چهارده در وسط ستارها بعد از آن بر سر پا نشست و قامت خود را بهین نمود و مسجد متور شد و نور
روی آن جناب و نگاه بصفت اول نمود و بیکات رانگاه کرد آنکه فرمود چه پیشود مرا که علی را نمی بینیم پس عمر را نه می بینم علی را نه
آخر صفوف صدان ذلالت لبیت یار رسول الله فرمود بصدای بلند که پیش پاپس پاگردن مهاجرین و انصاف میکنند
تا آنکه مرتضی مصطفی بن دیت شد فرمود چرا از صف اول با نماندی عرض کرد که تشکیکی کردم شاید پالت نباشم و من
بمیزل فاطمه و صد از دم یاحسین یا فضله کسی جواب نداد نگاه کردم از پشت سر من کسی مرا صدا نمیزند که یا ابی
یا بن عم التبی پس برگشتم و نگاه کردم دیدم سطلی از طلا و در آن ابیست و بر روی آن دستمالیست پس ستم را بر داشتم و بر
شانه راست خود انداختم و اشاره باب نمودم دیدم اب بر دست من بخت میبشود پس غسل نمودم و آن اب از کمرم تروان شد
شیرین تروان شد خوشبو تر بود نگاه کردم و دیگر ندیدم و ندانستم که چه شد پس آن جناب بتیم نمود و او آبپسینه خود
چسباندند ما بهین چشمان او را بوسید گفت یا ابی الحسن ترا بشارت دهم آن سطل از بهشت آب و دستمال از فردوس و ساعی از
و آنکه آورد و میبخت جبرئیل بود و آنکه دستمال مالید و خوشک نمود میکائیل و میخواند کسی که جان محمد و دست راست که
دستهای خود را بر روی من گذارد بود و عینک داشت که سزاد کعبه بردارم تا آنکه ملحق شدی و ابی جاعت در باقی تمام عالم تروان
میدارند و خدا و ملائکه از بالا ای سمان تروان و ستمدارند از غیبت انصاف مرا بخت که روزی سر و کاینات و خلاصه موجودات
آمد بر ما و مادر مسجد بودیم فرمود بکست در این جاعه ض کردیم من و سلمان فارسی فرمود ای سلمان برو و مولا ای خود علی صلوات
زن پس سلمان رفت و او را پیرود آورد از منزل خود و آمد بمسجد چون نزدیک شد پیغمبر خواست با او خلوت نمود و طول کشید
سر کوشی ایشان و رسول خدا عرف میبخت مثل دانه های مرغابید و از سر و خوش طلی شکفته میشد صورت آنحضرت بعد
از آنکه از مناجات فارغ شد و نشست گفت بعلی شنیدی حفظ کردی گفت بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود ای جان بر تو
و ابابکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف را حاضر کن پس فتم و هر سه را حاضر ساخت فرمود ای سلمان برو بمنزل مادرت ام سلمه و
بساط موی خیر بیا و پس باندک زمانی سلمان آمد و بساط را آورد پس امر کرد رسول خدا سلمان که آنرا بهین نماز کند بعد از آن
بابو بکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف فرمود بنشینید بر روی این بساط پس نشاندان گاه سلمان را طلبید و در گوش او خری گفت

بخت

و او را هم روانه و امر کرد که در زاویه چهارمین بنشیند چون درجه ها گوشه بساط آن چهار نفر نشستند امیر المؤمنین را نیز امر فرمود
که در وسط ایشان بنشین و چون نشست فرمود بگوید یا علی ایچه را بتو تعلیم نمودم که بحق آن خدائی که مرا به پیغمبری فرستاده اگر
نخواهی بر کوه ها بخوانی بجز کتابی که پس امیر المؤمنین بهای خود را حرکت داد دیدم بساط بلند شد از دویچ من و ایشان را
برد بعد از آن جابر کوید از سلمان پرسیدم که بساط شما را بجا برد گفت والله نفهمیدم تا وقتیکه بساط ما را با لای کوه بلند
برد و در آن جابر زمین گذاشت و رفتیم بر دز غاری پس بر خواستم با یوبکر گفتم که پیغمبر فرموده که در این مغاره صدای بنیم اصحاب
که گفت را که در قرآن خدا اسم برده پس یوبکر برخواست و صدای زد و سلام کرد و کسی جواب و را نداد پس بعد گفتم بجز و صدای
زن و نیز برخواست و صدای زد جوابی نشنید پس بعد از آن گفتم او هم برخواست و صدای زد و سلام کرد جوابی نشنید پس
امیر المؤمنین فرمود ای سلمان تو صدای زن و سلام کن پس بر خواستم و پیش رفتم و سلام کردم دیدم کسی از اندرون مغاره میگوید
که توبیخ هستی که خدا دل تو را امتحان کرده از برای ایمان و مبداء امر تو بخیر و عاقبت امر تو بخیر است ولیکن ماما موریم که جواب
نکوتیم مگر با ندیا و اوصیای ایشان پس سلمان نیز نشست و امیر المؤمنین برخواست و صدای هواری کرد دیدم دز غار باز شد
و نگاه در داخل غار کردم دیدیم مثل چراغی افزون شده است و روشنایی تابید بر آن مغاره و صدای ناله و هاجی هوی شنیدیم
شنیدیم همه ترسیدیم و در فکرا میخشد و میدیدند پس امیر المؤمنین فرمود ارام بگیرید برگردید پس میکشند و از من پرسیدند
که این چه صدای است اینجا کجاست گفتم این همان کفست که خدا در قرآن وصف نموده و این اشخاص همانها میباشند که خدا
نقل نموده از ایشان که ایمان آوردند و در این مغاره رفتند و مردند و امیر المؤمنین ایشان را نشانه بود و با ایشان تکلم میمود پس آنها
برگشتند بر سر جای خود و امیر المؤمنین دوباره سلام کرد و همه ایشان بیات مرتبه جواب دادند که و علیک السلام و رحمة الله
و بر کانه و علی محمد رسول الله خاتم النبوة منا السلام و ابلاغه منا السلام و بگوید با جناب که حضرت اصحاب کهف قرابت بنبوت تو
کردند و مامور بان شده بودند پیش از آنکه تو مبعوث شوی بسالهای بسیار و از برای دست یابی و صیبت پیغمبر آخر الزما
پس با رسم سلام کرد و همه بیجا رفتند علیک و علی السلام نشند بانک مولانا و مولی کل مؤمن و مؤمنه پس
امیر المؤمنین فرمود چرا جواب حضرت را ندادید جواب گفتند که ما را معذور دارید که ماما موریم آنکه تکلم نکنیم مگر به پیغمبر
باوصی او پس دز غار هم آمد و چون رفقا اینقدر داد بدند شروع کردند بگریه و عذر خواهی از امیر المؤمنین و همگی ایشان
برخواستند دست آنحضرت را بوسیدند و گفتند میبایم مطلب پیغمبر را دست خود را دراز نمودند و بیعت نمودند با او
یا مایرة المؤمنین بگوایم اوند که بعد از محمد تو پی صاحب اخبار ما و باز هرباک بر گوشه بساط نشستیم و امیر المؤمنین در وسط
نشست و امیر المؤمنین بهای مبارک را حرکت داد و بساط برخواست و ندا دینیم که چه قسم ما را از کوه ها و دریا ها میرسانا آنکه
بر در مسجد پیغمبر را بن آورد ناگاه پیغمبر بیرون آمد و با ایشان فرمود چه دیدید بیدید گفتند یا رسول الله شهادت میدهم باین
اصحاب کهف شهادت دادند و ایمان می آوریم بهما بطور ایمان ایشان الله اگر بگویم که مکوشید بل سکروت بصا و نابل حق قوم
مستورون والله اگر آنچه میگوئید بان وفا کنید هدایت یافته اید و ما علی الرسول الا البلاغ الحین و اگر نیکبند خدا
خواهید کرد و هر که وفا کند بعهد خود با خدا خدا نیز وفا کند بعهد خود با او و هر که بنهان کند ضررش بخودش لاحق شود و
خدا ضرری نرساند با بعد از بنهان و انعام حجت کمال معرفت بکفر خلافت خواهید کرد بحق خدائی که مرا بر اسی فرستاده که
خدا بتعالی مرا امر نموده بگرفتن بیعت از شما و امر کردن شما را با طاعت و پس بیعت کنید و اطاعت کنید و را با آنها آلت
امنوا الطمعو الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی علی بن ابی طالب یا زهرا که گفتند یا رسول الله بیعت کردم و اهل کفست

السلام علیک

دیدیم و ایشان نیز گواهی دادند و یقین از برای ما حاصل شد و فرمود اگر از دل بگوئید و صادق باشید در این ادعای ما در این
 روزی شما خواهد رسید و روزی که شما را دست خواهد داد و هر که مشتاک شود بولايت علی ملاقات کند
 مراد روز قیامت و من از او اخبر تا شمس سلیمان گوید ایشان بیکدیگر نگاه میکردند و چشمات بیکدیگر میزدند این ابیه نازل شد
 اَلَمْ یَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰمُ الْغُیُوبِ سلیمان گوید دیدیم رنگهای ایشان زرد شد و بانهم نگاه کرد
 این ابیه نازل شد یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ و مدت رفتن و برگشتن ایشان بکجهت سه ساعت کشید و این
 و بعضی از علماء سینه همین حدیث را از اخبار و انس و است کرده اند با این زیادت که چون شمله را بین کردند هر یک بر
 کوبته ان نشستند و اما بجای عبدالرحمن ابو ذر است و علی در وسط ان نشست فرمود با ابابکر برخیز و سلام کن بر علی یا امامت
 و خلافت مسلمانان و بعد از ان هر یک از نمایندگان فرمود و چون ما سلام کردیم بجلی فرمود برخیز و سلام کن بر قرص قصاب
 پس امیر المؤمنین گفت ایها الاله المشرقه پس قرص قصاب ببرزه درآمد و گفت بصدای بلند فصیح و علیک السلام باوصی
 رسول الله بعد از ان پنج نفر فرمود خداوند سلیمان برادر من ملک عظیم دادی و باد را مستخر کردی که بجاه راه را بسبب
 معرفت و به کشتن می گشت خداوند باد را بفرست تا بر اینها را نزد اصحاب کهف و سلام ما را برساند انس گوید که رفت
 امیر المؤمنین در منبر کوفه همین نقل فرمود و مرا بگو ای طالبید من مذاهنه کردم و گفتم در ستاد من بیاید فرمود اگر بعد
 ان همه سفارش پیغمبر مذاهنه کردی خواهی کنان کنی خداوند عالم تو را رسوا کند و سفتی در بدنت تو و انتی قد
 دلت بیندازد و چشمات را کور کند چون شب شد کور شدم و پیرس کردم و چراغی در دل پیدا شد که روزه رمضان می
 خوانتم بیکم و گفتم در بلاد دوست در موضعی که انرا او کد میگویند بلیست هر زسلان فارسی منقولست که روزی
 شیطان میگذشت جماعتی را دید که بی ادبی نسبت با امیر عثمان میکنند ایستاد و گوش فرا داشت که ایشان چه میگویند
 پرسیدند کیستی تو گفت منم ابو تره گفتند یا ابامره پیشنوی آنچه ما میگوئیم گفت بلی ای بر شما مولای خود علی بن ابیطالب
 چنین میگوئید و سبب باشد گفتند انکجا معلوم شد که او مولای ما است گفت از گفته پیغمبر چونان که گفت من کنتم
 فَعَلِیْ مَوْلَا اَللّٰهُمَّ فَا لِمَنْ وَالِاهُ وَحَادٍ مِّنْ عَادَاهُ پرسیدند که تو هم از شیعه او هستی گفت از شیعه و موالی او نیستم و لیکن
 او را دوست میدارم و کسی نیست که او را دشمن دارد مگر آنکه شریک در مال او را و دشمنم گفتند یا ابامره چیزی در باره
 علی بگو گفت بشنوی ای جماعت ناکین و فاسطین و مارقین که در میان طایفه جان دوانده هزار سال عبادت خدا را
 نمودم و چون جان را خدا هلاک نمود بخدا شکوه نمودم از تنهایی مرا باسمان اول برد و ملائکه اسمان اول دوانده هزار سال
 عبادت نمودم و در آشنائی که مشغول عبادت بودم ناگاه نوری تابان شد که تمام دیدها را خیره کرد و تمام ملائکه بجهت ان
 نور سجده کردند و گفتند سبحان قدوس این نور کدام ملک مقربست باقی مرسل است ندای ان جانب پروردگار رسید
 که نه نور ملک مقربست و نه نوری مرسل است این نور طینت علی بن ابی طالبست و ان علی بن محمد ص و نیز منقولست که در کنار
 عبادت میکردم شیطان را دیدم پرسید کیستی گفت از بی ادبم گفت لا اله الا الله تو از جماعتی هستی که گمان میکنند که دوست
 خدا بند او را معصیت میکنند و دشمن شیطانند و حال آنکه او را اطاعت میکنند گفتم تو کیستی شروع کردی بدین صفت
 خود کردن و در آخر آنها گفت منم ابو تره لعین مغضوب رب العالمین که مخلوق از تارم نه از طین گفتم بخدا قسم میخورم که علی
 بمن تعلیم کن که نقره جویم بخدا بان عمل گفت شاعت کن از دنیا ای خود بعبادت و کفایت و در امر عزت خود استعانت بجهت
 علی بن ابی طالب که من عبادت کردم خدا در هفت سال و نگاه کردم در هفت ماه و هیچ ملک مقرب و بی مرسل را ندیدم

آنکه تقریباً بیست و پنج سال از آن خدمت امام محمد باقر رسیده و کیفیت را نقل کردم فرمود آن ملک
 بزبان خود همان او را و بدو بدل کا فرستاد و از آن جناب صالحه منقول است که شیطان را در خیره بر روی سنگی دیدم که نصرت می
 و مکر و بیست و یک گفت عریک شفعی الله اهل العبا وان لم یکنوا شفعی فن شفعی البقی شفعی الوصی شفعی
 الحسن شفعی الحسن شفعی الی احصنت فرجها فصل علیهم اله المسن و این از عجایب احوال آن بزرگوار است که
 تمامی بیاد من از شیطان و لشکر پادشاه منبر سید آرام نداشتند از تشویش او و ایشان از امر المؤمنین منبر سید و او داد و ستد
 و محبت او باز آمد و از دهنی خطت شان و علو مکان و توقد را و در این ای نادان **هفتم** از این عجا
 رب است که نماز صبح با پیغمبر نمودم و بعد از نماز نیکه بحجاب داده بود و اصحاب در اطراف او نشسته بودند که ناگاه صد
 بلند شد که گوشه را اگر نمودم و بعد از آن چه صدای دیدیم چهل نفر سوار شتر و در دست ایشان نیزه های بلند
 و سرتیژه های عقین سرخ بود و بر بالای آن شده و روایدا و پخته و کلاهها بر سر داشتند از در و جواهر و پیری پیش ایشان
 که هیچ مورد غرض او نیست چون ماه تابان و فریاد میزدند و میگفتند الحذار الحذار البذر البذر الی محمد المختار المبعوث
 فی الارض پیغمبر فرمود برو و حجره کاشف الکروب و بنده غلام الغیوب شریذند زبان شکر گذارند و عالم صبر کنند و شیخ
 عنود و مهالین صاحب سطوت و نور و آنکه نام او مذکور است در توره و انجیل و زبور و تورات و فاطمه و شومر علی
 بهار و پس از آنم و در عرض راه دیدم او را فرمود آمد خبر دهی مرا از جماعتی که خبر ایشان را درم از روزی که خلق شده اند و میدانم
 از برای چه آمده اند پس داخل مسجد شدیم و آن امر گفتاتکم الراهب زانسل اللیل و الظلام و انکم نکر الاصلان انکم تن
 عورات النساء انکم الشاکر لاولاد المنان انکم الضارب بوم الصرک الطعان انکم مکسر رؤس الفرس انکم محمد معدن الانبیا
 انکم وصیه الذی نصر دینه علی سائر الادیان پیغمبر فرمود با علی احب الالام الذی هو فی وصفه علام و قم لحاجه پس
 علی فرمود اذن منی با غلام اتی اعطی سؤلک و المرام و اشفی علیک السقام بعون رب الانام حاجت تو را روا سازم و در انجام
 مهم تو بر دادم که منم سفینه نجات و عصای موسی و کله کبری و نبال عظیم و صراط مستقیم ان پس گفت برادری را دادم بسیار
 خرم و رشکار و در روزی از روزگار بقصد شکار روانه صحرائی خون خوار گردید و چند گاو و گوسفند با و در چاه شد و یکی
 از آن ها را ترند و دو گشت و در حال نصف بدن او خشکید و سخن نکوید مگر با ما و اشاره پس اگر او را شفا و صفا همان اویم
 که ما شیم صاحب زور و قوت و باس و سطوت و طلال و فقر و شتر و اسبان بسیار و مکانهای عالی و هفت هزار کس مینا شیم بخیر
 جیاد و سواد انجام داد و الو باس شد و سخن بقایا قوم عاد امیر المؤمنین فرمود کجا است برادرت عیاج بن الخاضع بن ابی الصخر
 ابن مقصود بن عیال بن ذهاب بن صعب بن سعد العادی ان پس چون شب خود را شنید گفت اینک در هودج است با جماعه
 از ما از عقب ایشان را اگر او را شفا دادی از سنه و بت برسی بر گردیم و منافعت کنیم پس رفت را در این سخن بودند که شریک
 و برادر خانه مصطفی خوابیدان پس گفت این برادر منست که رسید پس امیر المؤمنین برخواست و نزدیک آمد و دید طفل
 با روی چون ماه در محل افتاده چشمان خود را باز نمود و چون آن حضرت را دید بسیار کریمت و بزرگانی محبت و دلی ضعیف گفت
 انکم المشتکی و الملتجای اهل بیت المصطفی حضرت امیر المؤمنین فرمود غصه مخور که از امروز ترا ناخوشی نیست انگاه فریاد در دنیا
 رسول خدا که امشب بر من افتد پیغمبر که از علی عجایب بسیار خواهد دید حدیقه گوید که مردم از عصر جمعیت کردند در
 بقیع تا شب پس امیر المؤمنین بیرون آمد با شمشیر و زوال فقر و فرمود بیایید همراه من تا عجایب ببینید و چون رفتند
 دیدند و آتش فروخته یکی دست او را بگری کم پس امیر المؤمنین داخل آن آتش کم شدند و آن آتش کم رفت و با آتش بسیار خفته

مکوش ما
 رسید

گوید صدای چون صدای رعد بگوشم رسید که آتش را بهم میدواند و آتش را بر زبان در می خورد و دست آنحضرت در میان آتش و ما دور بودیم و از شدت ترس مبارزیدیم از بسکه صدای رعد میامد و انتظار میکشیدیم که باریان آتش چه خواهد کرد و همین نسبت بود تا صبح روشن شد و آتشها خاموش شدند ناگاه دیدیم آنحضرت در آمد در حالتیکه ما بوسیدیم از او رسید و در دست ما سی بود که موی بلند داشت و بازده انگشت داشت و یک چشم داشت در پیشانی و آنحضرت موی او را گرفتیم بود و سر او مثل سر خرس بود و او در مجلسی که آن طفل بود پس فرمود بخیز که دیگر از او بی نداری پس برخواست و دستها را بالا برد و صبح و سال بود پس افتاد بر پای امام و موی سپید و میگفت بده دست خود را و شهادتین گفت باین قسم اشهد انک ولی الله و ناصر دینه و مسلمان شد با آنها تا شکه بهر راه او آمده بودند و مردم همه میبویت بودند از آن سر و امر المؤمنین فرمود آنها الناس این سخن را بنی لاهیل بن لافیس بن ابلیس است دوازده هزار فلیق از جن همراه او بود و این وادی و او این طفل را بدین صورت کرده بود پس شمشیر دم و بادل خود جفا کردیم با ایشان و اسم اعظمی که موسی خواند بر او پندل و دوازده شقه شد خواندم و همه ایشان مردند پس پناه ببرید بخدا و رسول و اهل کیش تا اهدایت یابید **بلیست** هشتم آنحضرت بنظر آمد و رسید در چهل کتاب و اسانید مختلفه بطریق عامه و خاصه مرویست از جمیع صحابه رسول خدا که از جمله ایشان جابری که گفت دیدم رسول خدا دست علی را در دست گرفته و میفرمود این امر بریده است و فاعل مجز است و یاری کننده او منصوب و اعدا کنند او بخند و دست بعد از آن صدای خود را بلند نمود و فرمود که انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد الحکر فلیک من بابها یعنی من شهر علی و مدینه آن شهرهاست پس هر که حکمت علم را خواهد باید از دو دانه بنیاید و از این عبارتش همین مرویست با این نیادی که دروغ گفته هر که گمان کرده است که مرادوست دارد و نور دشمن میدارد بجهه آنکه در آن و من از توام گوشت تو از گوشت من است و تو پیشوا و امام امت من میباشد و جانشین من بر امت من بعد از من سعادت مند کیست که اطاعت کند ترا و شیعیان کیست که تو را نافرمانی کند و سود برده است کسی که تو را دوست دارد و خسران عظم برده هر که تو را دشمن دارد و در سنکار کیست که از تو جدا نشود و هلاک نشود کسی که از تو جدا شود و مثل تو و ائمه بعد تو مثل سفینه و کشتی تو است هر کس آن را سوار شد بجات یافت و هر که تخلص کرد غرق شد و مثل دیگر شما مثل نجو و سنارهای سمانت که هر سناره که پنهان شود ستاره دیگر بجای و طلوع کند از افق قیامت **بلیست** نهم آنحضرت از اقرار بحقیقت آن عصیبت خلفای ثلاث و تصدیق بر آنچه پیغمبر فرض بر خلافتان بزرگوار کرده از خود ان بختنا بظهور و رسید و بر زبان ایشان جاری کرد بدین سیاست و این کتاب کجایش ذکر آنها را ندارد و فی الحقیقه انقدر احادیث صحیحه معتبره در مقام فضایل و حقیقت آن جناب موجود است که حاجی بذكر احادیث آن ملاحظه نیست فلما ان برای بتکیت معاندین و الزام مخالفین هر يك از ان احادیث معادل هزار حدیث دیگر است ما انشاء الله العزیز فی فصل فی عبارات و کلمات خلیفه اول و ثانی که تصدیق بر علم و فضل آن بزرگوار و جمل خود و عدم حقیقت خود بر زبان ایشان جاری کرده نقل خواهیم کرد و در این فصل یکصد حدیث که خلیفه ثانی با شدت تساوت قلب منار عقیده و انهم اموریکه از او صادر کردند که خود نقل کرده و اعتراف نموده اکثاف میکنیم در فضیلتها انما حقن کبر ابوعبدالله محمد بن شافعی نقل کرده بسند خود ناخارفته بنزید که گفت بهر عمر رفتم بمکه در ایام خلافت و روزی نزد او رفتم دیدم میگوید اللهم انک تعلم جشنتی لیسنتک و کنت مطاهما من سترک چون مراد بد ساکت شد و ان کلام در ده من بود و ان را حکام داشتند در دل خود نا انکه ایام حج منقضی شد و آمدیم بمدینه در عرض راه فرصتی کردم و همینکه خلوت شد امدم نزد بک

تنها و گفتم یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بآنکه پس که بنویزد بیک تراست از دست کردن تو که سؤال میخواهم بکنم از تو جواب مرا بدی
گفت هر سؤالی داری بکن گفتم در مکه در فلان روز پیشیدم که چنین عبارتی میگفتی قصد شما از ان عبارت چه بود دیدم
منتظر شد و کوباسنکی بدهان او انداخته شد و هیچ نگفت پس گفتم غضب مکن و منتظر شو که بحق خدای کعبه که مرا از
جهالت کفر برین آورد و داخل هدایت اسلام کرد که قصد و مطلبی نداشتم و ندارم و در این سؤال که کردم مکر از برای خدا
و دیگر هیچ غرضی مرا نیست این سخن را که گفتم خندید و گفت ای خاوند رفتم روزی در نزد پیغمبر و از او سنجین شده بودم
خواستم خلوت کنم دیدم فضل بن عباس و علی بن ابی طالب نشسته اند نشستم تا این عباس رفت من و علی ماندیم و در فکر بودیم
که چه کنیم علی ارم روانه کنم پس صحبتی دیگر و مطلبی دیگر بیان کردم پیغمبر نگاه می کرد و فرمود بلعمر آمده و میخواهی سؤال کنی
من که بعد از وفات من خلیفه کیست گفتم بلی راست فرمودی یا رسول الله مقصود اصلی من همین بود فرمود یا عمر ایست
خلیفه من و وصی من بعد از من و اشاره بعلی نمود عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله فرمود این خیرتر از من است
هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است معصیت من معصیت خدا
و هر که بر او سبقت بکند تکذیب بنویس و پیغمبری من نموده بعد از آن علی را پیش کشید و ما بن حنیفان او را بوسید و او را
بپوشید و خود جسیانید و انقدر دگر بست که اشک چشمش بر پیش مبارکش جاری گردید و صدای خود را از شدت گریه
نمی توانست ضبط نمود فرمود ای برادر دوست تو خداست و ناصر و یاری کننده تو خداست خدا دوست مباد و هر که اگر دوست
است و دشمن مباد و هر که اگر دشمن است تو بی وصی من و خلیفه من در آمده من بعد از من و بهمان طریق صورت خود را
بر صورت علی گذارده بود و گریه میفرمود و این سخنان را مکرر میفرمود بحق اخذی که منت گذارده بر من باسلام که از تو
کردم که کاش من بجای او بودم بعد از آن باز رو کرد بمن و گفت ای عمر هر کاری که ناکش این یعنی انهای که بر او در مرا پیش کنند
و هر نخواه از حق که قاسطین نمایند و هر خروج از دین که مارقین بعد از من نیست بعلی کنند با من کرده باشند که این قائم
مقام و جانشین من است باید صبر کنند تا خدا بکشا بد از برای و بجز و خوبی خاوند کوبد که چون این سخنان از او می شنیدم بسیار
منتظر شدم و بی اختیار گفتم و ای بر تو ای عمر با وجود آنها که بگویند خود شنیده از پیغمبر پس چه قسم پیشی جستید و حق او را از دست
او بیرون کردید جواب داد که امری بود و اتفاق افتاد گفتم این امر از جانب خدا بود یا خود علی امری صادر شد که با دست افتاد
خانه نشین کنید و حق او را صاحب شوید گفت نه این بود و نه آن بلکه ملک عقیقت و سلطان قوی و اگر نه حق علی
و حکم از آن حکم اموی روایت کند که واقعه در آن خلافت عمر اتفاق افتاد که از حکم آن عاجز شدند و مضطرب شدند و ما بن حنیفان
که در دور او جمع شده بودند بر سید که آنها الناس و ای اصحاب پیغمبر از مهاجرین و انصار چه میگویند و در این امری که اتفاق افتاد
همه گفتند تو بی امیر المؤمنین و خلیفه پیغمبر خدا و اختیار از دست رفت پس منم آمد و گفتم ای معشر مؤمنین از خدا ترسید و سخن
شایسته بگوئید و الله همه شما میدانید که صاحبش کیست و کیست آنکسی که عالم تراست و شر او تراست از همه با مر خدا
پس همه گفتند شاید منظور شما علی بر این طالب باشد گفت مگر شما میدانید مکرر امروز کسی هست که
تواند تجاوز از علی کند از روی که خلق اسنان زمین شده مکرر مادی مثل علی را زانیده گفتند نفرست از عقب و تا بتی
گفت اینها شیخ فخر رازی هاشم و نزدیکترین خلق به پیغمبر را بی ادبی نتوان کرد بر خیزد نااهم برویم خانه و منزل و پس بنویسند
و در نهایت تغیر گریه میکرد و مردم بعزت گریه افکریه میکردند و این ابرو و اخم او اندام حسد ایشان آن ترک سدی
الکرم نطفه من حیثی ثم کان علقه فخلق منوئی نا آمدند خدمت حضرت رسیدند مسئله خود را پرسیدند

جواب حق و صحیح از آن معدن علوم الهی و وارث حضرت رسالت بنامی شنیدند و فواید عریضه را خواهی کرد و گفت والله
یا ابا الحسن خدا تعالی رسول و ترا خواستند تا مردم را بخیر و صلاح رساند و خواستند تا اجناب امیر المؤمنین در جواب فرمود
ما ایلحقص بر تو خواهد بود از اینجا و از اینجا و از همه جا در روز قیامت که روز معشیت است و وعده گاه هر کس در اینجا
و فصل مرزای در آن روز خواهد شد پس عمر برخواست و دستهای خود را بر هم زد و بگفت ای رسول خدا این روزی و روزی بود و روزی
می می محمد بن عبد الوهاب بسند خود از انس بن مالک روایت کرده که در خدمت رسول خدا بیرون رفتم و با هم
نارسیدیم به قریه دیدم درخت سدوی برشته بی برگی در اینجا بود و جناب رسول خدا در زیر آن درخت نشست ناگاه آن
درخت سبز شد و برگ و بار داد و سابه انداخت بر رسول خدا پس خدایان حضرت و فرمود ای انس بن
و علی و ابنا و ذریه و دیدم تا منزل فاطمه و آنحضرت در آن جا بود و چیزی میل میفرمود و گفتم پیغمبر شما را خواسته گفت خیر است گفتم
خدا و رسول بهتر میدانند پس امیر المؤمنین برخواست و میبید و دید بر سر آنکشتان پای خود نارسید ناگاه پیغمبر او را پیش
کشید و به لوی خود نشاند و دو گردن بیکدیگر و با هم حدیث میگفتند و میخندیدند و صورت علی را دیدم نورانی
شد بود و جام طلائی دیدم فرصع با قوت و جواهر بسیاری در آن جا حاضر شد و آن جام چهار گوشه داشت بر یک گوشه
آن نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله و در گوشه دیگر نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی
و علی بن ابی طالب و بر رکن چهارم نوشته است بحمد الله المعقدين لدین الله الموالين لاهل بیت رسول الله و در آنجا
و آنروز بود و فصل هجری بود و رسول خدا میل میفرمود و علی نیز میبید و ناگاه در رسول خدا فرمود ای
انس می بینی این درخت سدوی که میفرمود و در آن روز بر این درخت سیصد و پنجاه تن نشسته اند و سیصد و پنجاه
وصی که در میان پیغمبران از من برود از من نیست و در میان اوصیا البر و از من ترا علی نیست ای انس هر که خواهد نظر کند
با دم در علم او و با ابراهیم در وقار او و با سلیمان در حکمت و حکم کردن او و با یحیی در هدایت یافتن او و با یوسف در صبر او و با
در صدق او پس نظر کند علی بن ابی طالب ای انس هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه خدا او را مخصوص بوزیری نموده و خدا
مر اخصوص کرده بچهار کس و در نظر دایمان و در نظر دوزمین که جبرئیل و میکائیل باشند و آسمان و علی و حمزه در زمین
و در بعضی احادیث وارد شده که انجام نریمان فصیح در دست امیر المؤمنین تکلم می نمود بانه نظهر و میگفت من مأمور از جانب
خدا میباشم که تکلم نکنم مگر در دست نبی یا وصی نبی **حدیث دیگر** ابو عبد الله فارسی از پدرش روایت نموده که
روزی امیر المؤمنین از کوفه بیرون رفت و چون به پشت کوفه رسید و قنبر در پیش روی آن حضرت بود فرمود ای قنبر
می بینی چیه من می بینم عرض کرد یا امیر المؤمنین خداوند عالمیان بصیرت و بصیرت را منور کرده بطریقیکه هیچ کس را نیست
انسان را خطاب نکرده پس ایشان هم همین جواب را عرض کردند فرمود بحق خدا که خواهید دید بهمان طریقی که من می بینم
و خواهید شنید بهمان طریقی که من می شنوم اندک زمانی گذشت ناگاه دیدم مردی عجیب الخلقه ظاهر شد و کلاه سیاه
بزرگی داشت و بسیار دانا و بالا بود و در چشم داشت اندک زانی نه از عرض و چون رسید گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
حضرت پرسید از کجای است گفت از کجاها پرسید بکجا میروی عرض کرد بکجاها حضرت فرمود تو بد کسی بوده عرض کرد چرا
این را میفرمائی یا امیر المؤمنین حدیثی نقل کنم از خودم و خدا انجای تو که تالی میانه من و خدا نبوده فرمود بگو گفت چون
کردم و از اینها مطرود شدم مرا دیدند با شما چهاوم گفتم خداوند آسمان دارم که خلقی بد بخت تر و شقی تر از من خلق نکرده

ناشی جناب اقدس الهی بمن وحی کرد که بلی از نوسنی نری خلق کرده ام بر دوزخ مالک خزینہ دار حتم نایب نماید پس امدم بتز مالک
و گفتیم جناب اقدس الهی و منبر نماید شما از خودم شقی نری پس مالک بردن از جهنم و بطبقه اول جهنم چون رسیدم انش سبای برین
آمد که چنان کردم مرا و مالک را فرموده بود مالک با و گفت زام بیکر و خاموش باش و دینیم بطبقه دوم انشی از آن سوزاننده
و سبای تر برین آمد و گفت خاموش باش خاموش بند و از انجا تر رفتیم تا بطبقه هفتم رسیدیم و هر طبقه که میر رسیدیم بدتر از
اقل بود و چنین چنان میکردم که مرا و مالک را و تمام مخلوقات خدا را فرموده بود و مالک میگفت بگو خاموش شود که مرا خوا
خورد مالک گفت بتواذبت من رسانده مگر اوقت معین که از برای تو مقرر شده است و امر میکرد و او را ناخاموش میشد نگاه و در
طبقه هفتم حتم که از همه طبقات بدتر بود و در دوزخ بودم که در کردن ایشان و نجرها از انش و سر از ایشان را معلو کرده
بودند و ملائکه بسبای بر بالای سر ایشان بودند و کردها از انش در دست ایشان بود و بر سران دوزخ میگویند گفتیم
مالک اینها کیستند گفت مکرر و ساق عرش بخواندی و حال آنکه پیش از آنکه ادم را خلق کدند و هزار سال دیده بودم که
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله آیدته و نصرتی یوصیه علی بن ابیطالب مالک گفت این دوزخ را نهای باشند که ظلم کرده
علی و اولاد او و حق ایشان را غصب کردند سی و شش در چند حدیث منظر حقیر رسید که رسول خدا فرمود شی که من
رفتم در ملکوت علی و دوست است عرش کبی و دیدم که بر منبری از نور نشسته بود و گفته اند که نه مروارید سفید بر بالای
نصب شده بودند لا ثویضنا ان متبه برشته بود که میسور و از اندرون آن میخورد و بالعکس و منشته بسبای در جهنم
صفت زنان در نهایت عجز و انکسار ایستاده بودند و نگاه ایشان بر آن بود با کردنها ای که کرده پس گفتم ای جبرئیل این کیست که
انقدر جلال دارد گفت نزد یکش بر روی بین چون رفتم دیدم بر او دم علیست پس رسیدم از جبرئیل که مکر علی در دوزخ معراج
از شقیست جسته گفت نه ولیکن قدسیان ملا اعلی نظر محبت و دوسی خطیری که با علی دارند و از کمال شوق و عشق و ارام
گرفتند و قوت صبر و شکبائی از ایشان رفع شده بود بریان بریانی بدرگاه حضرت کبریا فی روی و دوده و همگی اسند عیسی
که ما نمیتوانیم علی را مرد و زنه بدینیم خداوند عالم این ملک باصورت علی از نقبه نور او در عین عرش با و بیست المهور و خلوت نمود
و جمیع ملائکه در مشرب و در جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت کنند و پلغای و مشرب شوند و تسبیح تقدس الهی بجا آورند
و صلوات بر علی فرستند و ثواب آن را هدیه بروح دوسان علی فرستند و در این چه عجب است که رسول خدا با بود غفاری فرست
که در هر یک از آن کان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ شتم عبادتی را امتحل نمیشوند مگر دعا کردن از برای شعبان و
انجناب و در بعضی روایات مذکوره نیز این زیادتی هست که هر یک از آن ملک بود و ملائکه او را زیارت میکنند
تا آن شی که این ملجم ملعون ضربت بر سران بزرگوار و از ایشان ضربت بر دوزخان ملک ظاهر شد با مرقی شکافنه و خون بر سر
صورت و دیش و جاری بود ملائکه چون این حالت داد بدند همه با او واقفان و ناله آمدند بدرگاه الهی و عرض کردند که
این چه حال است که مشاهده میشود فرمود ای ملائکه من در این وقت بنده خاص من علی را در زمین در چنینکه در سجده
بود و تسبیح و تقدس را بجا می آورد و او را شهید کردند پس هر یکی با او واقفان میگردیدند و لعنت بر آنان لان آن خضر نمودند
پس در آن ساعت جبرئیل امد میان زمین و آسمان و صدای بلند داد که تمام اهل کونه از خود و برزک شنیدند که آلا
قد قتل امیر المؤمنین و صادق آل محمد فرمود که آن مکنون علم ما است که باید از غیر شعبان خالص خجسته داشت بدان قبح که
خدمت حسین را در صحرائی کربلا شهید کردند ملائکه چند بار پروردگار بکر بلا نزول کردند و شیعه مشال صبد با و بسیار
ان نور دیده اهل آسمان و زمین را با سمانها بر دند و بر پهلویان صورت باز داشتند و صبح و شام ملائکه آسمانها بر دند

باز دادید چون باز داشتند فرمود ای امشب تو را آگاه می‌گویم که غماز صبح مراد از آن نکرده و او سلام کرد و گواهی داد عهد و پیمان
ولایت آن حضرت را اظهار نمود سخی شجر از غمار مرید است که چون بعد از این آمدیم و آنحضرت در ایوان کسی منزل کرد و دلف نامی همراه
آنجناب بود چون غماز کرد فرمود بنظر اید لطف و جمعی از سادات با هم می‌آمدند و در کعبه می‌نزدند و کعبه را دیدند و گفتند که این فلان
مکان است و او فلان مکان بوده و او می‌گفت که این است که می‌فرمودی بعد از آن که همه جا گشت گفتی سید قایم
گو یا بنای این عمارت را تو بر پا کرده بعد از آن که سر و پست بریده را دیدند یکی از اصحاب فرمودند که این کلاه را بیاور و خود
رفتند با یوان و چون منزل قرار گرفت و نشست فرمود طشتی را ملأ از آب نمودند و حاضر کردند و آن کلاه را در آن طشت گذاشتند
بعد از آن فرمود ابراهیم که تو را اینجا می‌آمدهم که خبر ده من کیستم و تو کیستی آنگاه حرکتی نمود و بر زبان بصری گفت اما تو پس
امیر مؤمنان و سید و صاحب این جهان و اقامت بند خدا و پسر پند و کبر خدا کسی او شرف نام حضرت فرمود لحوال خود را از برای
بیان کن گفت ای امیر المؤمنین من پادشاه عادل بودم و نسبتاً بر شما بودم و در هرگز خود را از حق تعالی بظلم نکردم و لیکن
مجوس بودم و چون محفل متولد شد و زمان ملک من از کنگرهای قصر من بیست و سه کنگره افتاد و در شب ولادت و نعت کرد
که با و ایمان بیاورم از پس از هر کس شنیدم شرافت و فضیلت و عزت و مرتبه اعدا که در آسمان و زمین دارد و اهل بدین شهرها
شرافت و بزرگی نزد خدا دارند اما آنرا غافل و مسامحه نمودم و دولت پادشاهی مرا باز داشت و آنکه فکر خود را با انجام رسانم و آن
حسرت ناچار است از برای من باقی ماند که خود را محروم ساختم از نعمت عظمی و شرافت کبری و بیایم اندم از اینجا با و و حال محروم شدم از
بهشت بعثت ایمان بیاوردن با و لیکن با وجود کفر خدا تعالی از محنت مراجات داد بعثت عدالتی که داشتم و داد مظلوم از ظالم
می‌گرفتم و بر رعیت مهریان بودم و مرگ و انصاف پیشه کرده بودم و من در جهنم هستم و لیکن ائمه بر من خراست و احسان و
امنت و کنت معات عجب حسرتی در دل من ماند از آنکه ایمان نیاوردم که امر و زور خدمت تو باشم ای بزرگ اهل بیت حق و ای
امیر امت و پس مردم گردیستند کسانی که از اهل سادات حاضر بودند در آن مجلس نشاندند بنابر خود و عیال و اقوام خود را خبر دادند
از آنچه اتفاق افتاده بود و در میان ایشان اختلاف شد در حقیقت امیر المؤمنین عارفان محقق گفتند سید و دوست و محقق
و وصی سول الله است و بعضی گفتند پیغمبر است و بعضی چون عبد الله بن سبا و یاران او گفتند خداست اگر خدا نبود چگونه مرده
زنده می‌گردد و چون امیر المؤمنین شنید و لنگ شد و ایشان را طلبید بصری فرمود و گفت شب تا صبح را غائب شده من بنده
هستم از خدا و نعمت خود را بر من تمام نموده و مرا امام فرمود و وصی غیر خود کرد و اینده بر کردید از این اعتقاد کفر و عجز و بی‌ایمانی بنده
و من هم مثل شما از اولاد ائمه می‌باشم منم و منم و منم پس بعضی بکشتند و برخی اصرار نمودند و هر قدر در آن حضرت منع و
الحاح نمودند باید پذیرفت و ایشان را در افسوس و اندوه و بعضی متفرق و مسافر بودند و می‌گفتند اگر خدا نبود ای ائمه
چه سوزانیدن کار خداست که بندگان خود را می‌سوزانند و چون نزد بیک صفتین شدند و همه لشکر همراه او بودند کلاه پوسیده
خشکیده در کاسط فرط دید که زمانی طولانی بر او گذشت بود چون با و رسید او اصداد جواب گفت بلیت با امیر المؤمنین
و بر زبان بصری گفت حرکت کرد و آمد خود را بر قدم آنجناب انداخت پس فرمود بر کرد نور بر کشتن مکان خود و چون از
جنت نهر و آن مراجعت فرمود کلاه بسیار پوسیده را دید فرمود بیاورید آن را چون آوردند باز با ناز و نیاز خود او را بخت
داد و فرمود خبر ده مرا که کیستی قهری یا غیبه و شقی یا سعید شاه یا رعیت جواب داد بر زبان بصری که السلام علیک یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم بسیار ظالم و ستمگانه و من زودتر از این می‌باشم و من پادشاه پادشاهان بودم تمام مشاؤون و مغارب زمین و
و کوه و دریاها در تصرف و تحت حکم من بودند و از شهر را بضع و قهر و غلبه کردم و مرا پادشاه می‌گفتند و پادشاه عظیم ساختم

و پانصد فقره را کرده و از بکار و انداختن و هزار غلام ترک و هزار غلام رومی و هزار دزدکی داشتیم و هفتاد و هفت فقره را که
 ترویج نمودم و هیچ پادشاهی ننهاد در عالم مگر آنکه بود اگشتم و خانواده او را بر انداختم و چون ملک الموت بجهت مقبض روح من حاضر
 گفت بطالم طاعن مخالفت نمودی حق تعالی پس اعضای من را بر زره درآمد استخوانهای من بر عشته افتاد و کوبان از هم جدا میشد کشت
 دزدان خانه من محبوس بودند که هفتاد هزار بزرگان و شاهزادگان و امرا و اشراف بلاد بودند همه را از جگر در آورده و بنظر من
 رسانیدند و چون ملک الموت روح مرا برین آورد تمام خلق خدا از شر ظلم من فرگشت یا فگشتند من از آن روز تا حال مرا تش دوزخ
 و انحال تا قیامت خدا بقیامت افتاد هزار ملک از جمله ذناب مجیم موکل فرموده که در دست هر یک گردن است از آن کمر که بر
 کوههای من برینند از هم بپاشند و خاکستر خواهند شد و این ملائکه بر اعضای من برینند که زندهای خود را که مشعل شده
 و بسوزم و خاکستر میشوند و با خدا تعالی برانده میکنند و بهین نسبت مرا عذاب میکند ابداً با دو هم چنین خدای تعالی عذاب
 هر موی یک من مار و عقرب خلق نموده و بر من موکل نموده که مرا بکزد و بمن میکوبند که این جزای ظلم تو میباشد بر بندگان خدا
 انگاه کله ساکت شد پس هیچ لشکر امیر المؤمنین بر سر و صورت خود نرفت و کوبه شدید میزد و مردم افتاد و بر روی کت پایی آن
 افتادند و میکشیدند با وجود آنکه پیغمبر مکر حق نور ابرو ایشان میفرمود با نواحی نور انداختیم و قدر نور منظور نداستیم و دنیا
 کار خود بوده ایم و بتو و برشته تو ضرری نرسیده و قصی عسی بجهت تو غار صخره نکرید پس ما با حلال کن بعزت فریط و
 نصیری که در حق تو نمودیم و غیر این تو بکزدیم و حال پیشمانیم انگاه میزد که انگاه را در من نمودند پس انگاه میزد و باب نهول
 با بستند و با نمانند از جیران پس اب بر روی هم بلند شد و هر ماهی هر مسم حیوانی که در آب بود سرهای خود را از آب برین
 کردند و بر امیر المؤمنین سلام کردند و تکلم نمودند بر زبان فصیح و او را دعا کردند و شهادت دادند با امامت او چنانچه شعرا
 بسته اند عربیک سلامی علی مزمل و الصفا سلامی علی سدره المنتهی لقد کلمت لدی التهموان ثم احبهم اهل التهموان
 و قد بدلت حبسها لها ننادت من عنده بالولاء سی و ششم از جابر بن عبدالله انضای مرویست که روزی دیدم امیر المؤمنین
 از کوفه بیرون میروید من هم از عقب او رفتم تا آنکه بجهانیه رسید و در وسط ایشان ایستاد و فرمود یا یهود یا یهود
 پس مجموع ایشان در میان قریهای خود صدا کردند لبیک لبیک مطلبی یعنی ایستد آنچه قسم می بینید خود را گفتند بعزت
 معصیت و مخالفت خود را معذب می بینیم هر یک نوزام عصیت کند معذب خواهد بود تا روز قیامت بعد از آن فریاد
 زدن حضرت که نزدیک بود آسمانها بر گردد پس پیوسته فاعلم ان شدت هول آنچه دیدم و چون پیوسته امدم دیدم امیر المؤمنین
 بر تختی از یاقوت سرخ نشسته و نواحی مکرر از انواع جواهر بر سر دارد و زبورهای زرد و سرخ در سر بر و دوش او راست است
 و روی مبارکش مثل قرص ماه شب چهارده عرض کردم که ای ملک عظمت ای فای من فرمود بلی ای جابر ملک ما اعظمت
 سلیمان و سلطنت ما از او بیشتر است پس بر کشتم و داخل کوفه شدیم و او قدمهای بلند بر میداشت و میفرمود لا والله لا
 ضلنه لا والله لا کلام خلک ابداً پس رسیدم با که سخن میگویم منکه کس نمی بینم فرمود بر هوش من منکشف شد خلقه قول
 و تکیه میداد و تابوتی در بر هوش عذاب میکنند و چون مراد دیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما را بدنیار کرد آن تا اقرار
 بفضیلت تو نمائیم و با امامت تو اقرار کنیم من گفتم لا والله لا فعلت تا آخر انگاه این ایه را خواندند و او را دعا و الما یوم
 و انهم لکانون پس فرمودند ای جابر کجی نیست که مخالفت کند ما را و صبیخیم را مگر آنکه محشود کند خدا او را در روز قیامت
 نابینا و در عرصه گاه ماست کور باشد و نداند بکار و سیدی هفتم از سلمان فارسی منقولست که خدمت امیر المؤمنین
 عرض کردم که دلم میخواهم از حضرت خود چیزی بمن بفرماید گفت ای شیخ الله تعالی و برخواست داخل منزل خود شد و بعد از

مثل
 هرون و انوا
 ۳

دقیقه آمد و سوار اسبی سرخ شک بود و قنای سفید و کلاه سفید پوشید بعد از آن فرمود ای خیران است بگردان نیز چون بپای
 پس اسب دیگر نیز سرخ شک بیرون آورد و فرمود سوار شو یا اباعبدالله سلمان گوید چون سوار شدم دیدم دو بال دارد که پهلوی
 او چسبیده پس صدای کردان حضرت و آن اسب را بلند شدند و به او صدای بال ندن ملائکه را پیشینیدیم و شیعی که در پیش
 عرض میکردند نگاه رفتیم بر ساحل در بای فخادی که موج بسیار داشت رسیدیم پس نگاه نمودیم بان و دیدار کردیم و آن دریا را درام کرد
 و ساکن شد بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی ابدوان شد و آن دو اسب از عقب ما می آمدند و کسی از اسبها را نمیکشید بخدا می
 که پاهای ما تر کشد سم اسبان نیز تر کشد و از آن دریا که کشیم و بجزیره رسیدیم که درختهای بسیار و میوه های بسیار و مرغان
 و ناک بر شاخست درختان بنواهای مختلف میخواندند و مرغهای بانه طوطی جادوی بود و صدخو عظیم دیدیم که نه شکاف
 داشت و نه شکوفه پس چنانکه انداخته ایچوی که در دست داشت و شکامنه شدن دشت و از شکامان شتر میاده و دامد که
 آن هشتاد دنع بود و عرض او چهل دنع و بقیه آن عقب ابدوان بود فرمود که نزد ملت این شتر برو و از شیران بدوش و بخور سلمان
 که نزد ملت این شتر رفته و بقیه شتر خود که سبب شدم و آن شتران شهد عسل شیرین تر و از کره نرم تر بود فرمود این خوب است ای سلمان
 عرض کردم بلی فرمود از این بهتر میخواهی هر پنج عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین پس صدای دیگر فرمود مولای من که یا خدایا دیدم
 از همان شکاف شتری دیگر در آمد که طول او یکصد دنع دست بود و سواران یا قوت سرخ و سپینه آن از غیر ایشان بود و دست
 و پای و اندر بود و افشا آن از یا قوت زرد و پهلوی است و از طلا و چپ و از نقره و عرض آن از مو و دیدن تر بود فرمود از شیران
 بخور پس ایشان او را بدندان خود گذاردم دیدم عسل صاف بدندان من آمد عرض کردم این شتر از کیست فرمود از برای تو و شتر
 شیعیان مخلص ما میباشد پس فرمود بان شتر که بر گرد شکاف و چون بر گشت خدمت آن حضرت رفتیم در آن جزیره نرسید
 بدوختی بسیار بزرگ که بر آن طعای بود که بوی مشک از آن شاطع بود و مرغی بصورت کوس بسیار بزرگ بنظر ما آمد پس از آن
 آمد مقابل آن حضرت و سلام کرد و بر گشت بمکان خود عرض کردم که این چه مانند ایست فرمود همین جا این مانند را گستره نام
 آن برای ما و دستان ما تا روز قیامت پس رسیدم این مرغ هست فرمود نه ملک است موکل بر این مانند تا روز قیامت عرض کرد
 نه است این ملک و در این جزیره فرمود خضر ریزی بیکار با این جزیره عبوری نماید نگاه دست مرا گرفت و بدنهای دیگر رسید
 و از آن نیز عبور کردیم و آن طرف دریا جزیره بسیار عظیم بنظر ما آمد که در آن قصری بود که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن
 از نقره و کنگرهای آن از عقیق زرد بود و بر هر کوی از آن قصر هفتاد صفت از ملائکه بودند همه آنها آمدند و سلام بر آن
 حضرت کردند و از آن داوایشان را بر گشتند بموضع خود و امیر المؤمنین داخل قصر شدند و در اطراف آن قصر درختان باغها
 بسیار و مرغهای الوان و نباتات و گیاههای سبز بود و تمام آن قصر را تفریح کردیم و عمارتی بسیار عالی و آن قصر بود داخل
 عمارت شدیم و کرسی از طلا و سرخ و از آن عمارت گذاریم و در آن جناب بر روی آن کرسی نشست و مشرف شدیم بر قصر
 کردیم در بای شب که مویهای آن کوشها را اگر میکرد و هر موی مثل کوهی بلند بود پس نگاهی بان دیدار فرمود مویهای آن
 تمام شد و او را گرفت فرمود تر سپید از آنکه امری در باره آن نمایم بعد از آن فرمود ای سلمان مشک این چه دریا نامست
 نه و الله فرمود همان دریا است که فرعون و اتباعش در آن غرق شدند و همه آنها را جبرئیل بر بال خود برداشت و انداخت
 این دریا و از آن بعد سرازیر میروند تا بقعر دیبا و هم چنین خواهد بود تا روز قیامت عرض کردم یا امیر المؤمنین و فرمود
 و گفته ایم فرمود و پنجاه هزار فرسخ فتنه ایم و ده مرتبه دودمه دنیا گشته ایم گفته چه قسم میشود این یا امیر المؤمنین
 هرگاه نوالترین مشرق و مغرب نیل و اطواف کند و دست با جوج برسد و از برای او اشکالی نداشته باشد از برای

نمود داد که امیر مومنان و جلیفه برود و کار عالمیانی را می رساند مگر نخواهد عالم الغیب فلا یظنر علی غیبه احد الا من اراد من رسول کفتم بلی فرمود منم آن بزرگ زید رسول که خدا او را ظاهر و مظهر ساخته بر علم غیب خود منم عالم ربانی منم آن کسی که شد اید دنیا را بر من اسنان نموده و راه دور را از برای من بچید سلمان گوید پس شنیدم منادی ندا کرد از آسمان که چنان بود پس شنیدم اما شخصی را نمیدیدم که راست گفتی قوی صادق مصدق بعد از آن درخواست و سوار اسب شد و من سوار شدم و صدای او در برانها او در هوا پدید آمد ناگاه خود را در دروازه کوفه دیدیم و هتاهلین عجب را که دیدیم و این مسافت عظیم را طی نمودیم در سه ساعت از شب اتفاق افتاده بود بعد از آن فرمود و ای بر آن کسی که ما را دوست ندارد و دشمن است و ولایت ما را انکار نماید ای سلمان محمد افضل بود یا سلمان عرض کردم محمد افضل بود فرمود آصف توانست عرش بلقیس را با یک بیت طریقه العین بریزد از یکجا و در یاب بیشتر و حال آنکه علم یک کتاب خدا پیش از آنست من نمیتوانم که یک صد بیت چنان کتاب میدانم که خدا نازل کرد بر پیغمبران خود بر شصت پنج صحفه نازل کرد و برادرش سی صحفه و بر ابراهیم بیست صحفه و تورات و انجیل و زبور و قرآن عرض کردم راست میفرمائی و انما باید چنین باشد پس فرمود که هر که شک کند در امری از امور ما و علی از علوم ما مثل کسیست که شک در معرفت ما داشته باشد و حقوق ما را نداند خدا تعالی در چندین جامعتین فرموده و بنا کرده که بجه خیر باید عمل کنند مردم و همه کس از آن امید دارند پس **فصل هشتم** از اصبع بن نباله مرفیست که روزی در خدمت امیر المؤمنین بودم که جمعی از اصحاب آنحضرت داخل شدند از آنجمله ابو موسی اشعری و عبدالله بن مسعود و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و ابو هریره و مغیره بن شعبه و غیر ایشان و عرض کردند یا امیر المؤمنین بنما از معجزاتی که خدا ترا مخصوص بانهما نموده فرمود شمار احکام راست باین امور وجه خواست نیست که او را دید از چیزی که خود بیان را خود نیستید حال آنکه خدا تعالی منزه از فقرت و جلال و رفعت شان خود منم که کسی از عذاب نمیکردم مگر بعد از اتمام حجت و برهان و علم و بنا بعلت آنکه رحمت پیشی گرفته بر غضب من و بر خود نوشته ام رحمت و منم رحمن و رحیم و درود و علم و متان و عظیم و عزیز و مکرّم و کریم و پر هیبت که فرستادم رسول او حجت و برهان بر دعوی خود با و در هم و کبابی بر او نازل کنم پس هر که ایمان بمن و رسول من آورد سنگا خواهد بود و هر کس کافر شد دنیا و کار و مملکت مستحق عذاب ایشان عرض کردند ما ایمان بخدا و رسول او داده ایم و توکل بر خدا نموده ایم علی فرمود خداوند آگاه باشد بر اینها و قوی عالم و دانا با آنچه میکنند بعد از آن فرمود بر خیزید بنام خدا پس بخواستیم و آمدیم بجای و هر کس در اینجا ندیده بودیم پیش از آن ناگاه باغی بسیار فرختم بنظر آمد و در میان آن باغ غنایابی بود و در آن غنایا ماهیهای بسیار بود گفتیم والله همین دلیل است بر ائمتنا و ما غنایان بنما از غرایب معجزات خود فرمود بنما بر خدا پس بدست راست اشاره فرمودند بجهان ناگاه پیدا شد قصرهای رنگارنگ و مکهل بخواهر بسیار از در و درختان و یا قوت و در درختان از بر حدس نبود و در آن قصرها حور و غلمان و نهرا و درختان و مرغان بسیار و گیاههای سبز بود و چنان بودیم و تحت می نمودیم که ناگاه در راه قصرها دیدیم قصرها مثل ماه شب چهارده و ایشان چون بر او دیدیم بهم پیوسته و همه میکشند بسیار شایق ملاقات بودند و متعجبانه تو مبینا شمر اشاره کرد بادیشان که ساکن شوید بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین زد و در شکافت و دوامد از آن منبری از یاقوت سرخ و آن جناب بر بالای آن منبر دست محمد کرد خدای او صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد و فرمود چنانچه خود را بر هم گذارید پس صدای بل نهدن ملائکه داشتند پس بتسبیح تقدیس و تهلیل جناب قدس الهی و همه خواستند و بر ابران جناب صفت کشیدند و عرض کردند ما بر فراز این ای صبی رسول خدا و امیر مومنان حضرت فرمود ای ملائکه بر و در کار بیا و دید از برای من ابله را و فرعون فرعون را و ابجد منم که یک طرفه العین نکند شکرت کرد و او

خاطر نشاند و فرمود چنانچه ای خود را بالا کنید و چون خواستیم نگاه کنیم نمیتوانستیم و چنان ناچار میشد از شعاع نور ملائکه
 کنیم یا امیر المؤمنین چنان ملائکه میشدند و نگاه کرد و صدای بخارها و گدازان میشدند و باد خطمی وزیدن گرفته ملائکه
 عرض کرد ای خلیفه خدا اینک آن ملعون را آوردم که لعنت خدا بر او باد و مضامعت کرد اند خدا عذاب خود را بر او گشود
 امیر المؤمنین از برای خدا چنان ملائکه گویای ملائکه شد طاعت بدین میشدند این صفاها اندازیم چون کشیدند آن ملعون را پیش
 آنحضرت برخواست و میگفت و ایلا از ظلم ال محمد و ایلا از جفا که من بر ایشان کردم ای مولای من ای سید من رحم کن بر من
 که طاعت این عذاب ندادم فرمود که خدا نیامرزد ترا ای ملعون و حسن خبیث شیطان بعد از آن رو بپاها فرود که شرمناک
 این بد بخت ملعون را همین است جسم او بدن او عرض کردیم بی یا امیر المؤمنین فرمود پیر رسید از او که گفستی پیر رسیدند از او گفت
 من ایلین یا لیس و فرعون فرعون این امت میباشد منم آنکه انکار کردم حق سید اقای خودم را که او ست امیر مؤمنان و خلیفه
 پروردگار عالمیان ایات و معجزات او را با او انکار نمود و آنها را سحر میپنداشتند نگاه امیر المؤمنین فرمود چنان خود را بر هم بگذارد
 پس هموار بپوش فرمود و گفت چنان خود را باز نمائید چون بان خودیم در همان موضعی که بودیم خود را دیدیم نه ضعیف و نه زانی
 نه باغی بلکه محضی خشک مثل همیشه بود اصبع بن نبانه کوید بحق آنکس که مرا کرامت کرد بدیدن این دلائل و معجزات که مردم از
 موضع جدا نشدند مگر آنکه شاکت نمادند در آنچه دیده بودند بعضی از ایشان میگفتند این محض کفایت است دروغ است پس
 امیر المؤمنین فرمود که بنی اسرائیل منع شدند خدا ایشان را عذاب نکرد مگر بعد از آنکه دلیل و معجزه خواستند و بعد از آنکه
 آنها انکار کردند انوقت عقوبت الهی ایشان را در گرفت و حال فرزند خدا و عقوبت الهی بر شما نازل شد و من یقین
 که گفته آنحضرت را سنست همه آنها شک نکردند بحدی و غضب لعنت خدا مبتلا کردند بدین سبب و هر چه در نفس
 حسن عسکری آنحضرت نام صبر صادق و روائت کرده که چون رسول خدا معجزات بسیاری از برای دلالت بر نبوت خود
 ظاهر ساخت آن بلاءت بر زبانی کفر و اصرار بر نفاق کفار و منافقین کردید و این ایه نازل شد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
 و علی ابصارهم الا یبصر بها و جناب قدس الهی دلایلی ایشان چنان مهوری که علامت شد از برای ملائکه مقربین
 که مطلع بودند بر اینکه خدا در لوح محفوظ نوشته بود که آن علامت را که میدیدند بر ختم و مهر دلایلی کفار و منافقین
 میشدند معرفت ایشان بخدا زیاد میشد بجمع مغیبات و چون رسول خدا این مطلب با اصحاب خود اظهار فرمود عرض
 کردند یا رسول الله در پی ایدم نیز از بندگان صالح و مقرب خدا کنی هر سید که این نوع علم بجهت او حاصل شود و آن مهر را
 به بدین بجهت او علامتی حاصل شود که از آن پی برده باشد معلوم مغیبه و خبر دهد با آنچه شده و خواهد شد ناو ذقیا
 فرمود بلی محمد خود مشاهده کرد و از امت و پیرو هر کس مطیع تر و در اخلاص و بندگی خدا خالص تر است از این کشف شهود
 و یقین از برای او حاصل شود پس هر یک از اصحاب باین طمع خام افتادند و از روی مکر و دزدی خود را خوش
 می نمودند که حاجت آنهم فرمود بگذارد که در این از روی و مظنه همه کس سرگشته آن بنامند که جلالت و رفعت شان
 بارز و مظنه نیست و بدخواه میسر نشود بلکه فضیلت از جانب خدا بهر کس که این سعادت از او نازل نصیب
 مقدر شده باشد باین مرتبه خواهد رسید پس امشب شماها نهایت سعی و کوشش و نهایت تبت
 و جد و اجتهاد را نمائید در اعمال بنات که من انشاء الله تعالی فرمايشما خواهم نمود آن سعادت مندر را که
 این توفیق از برای او حاصل شده و مستوجب کرامتهای الهی گردید و چون روز دیگر شد و مردم جمعی شدند
 در خدمت آن جناب و هر کس بقدر حال خود سعی و طاعت و بندگی و عمل صالح نموده بودند و عرض کردند یا رسول

و علم با آنچه
 شد نیست بهم میرسانند
 پیش از آنکه وقوع میسراند
 بلکه علم بهتق مثل مشاهده
 از برای ایشان حاصل
 میشود

نجا بمان شخص را و اگر باسم نصیب می خواهی فرمود بصفت تعین فرما فرمود این سخاوت بجهت او حاصل شد که
که جامع جمیع مضایب و عاوی جمیع مکالم است و فرموده است برادر دینی او و طلبکار او بیایند و فرموده و آن شخص عرض داد
مؤنه و اندر برای خدا غضب کرده و دشمن خدا را کشته و از شخص می شنیدند و بیایند بیایند و برایشان بیایند و برایشان بیایند
فرموده اند که خدا شکرش بر شما باد و فرموده و بنده مؤمن را با مخالفت فرموده و از هلاکت قلمت او اجازت داده بعد از آن
که در حساب کدام یک از شما ضرر و هفتصد در هم فرض شده مؤمنی را و فرموده علی بن ابیطالب عرض کرد یا رسول الله من اذکرکم
بأعلى فقهه ان شخص مدعی برادران خود نقل کن نام من بر قصد بقیه خدایتعالی فرموده که از برای تو نقل کنم که اینک
بر من نازل گردیده و میگوید باین عملی که علی کرده از هر امری پیش او افتاده داشته و مخصوصی که اینک از مضایب کالات باشد
افضل ان که شک نکند و متهم نشاند و او را از آن مکر کسی که کار فرما باشد و در سعادت نمندی خود خطا نموده باشد عرض کرد
کدام من جلال شخص مؤمن افتاد پس بدیدم فلا نشخص دیگر که او را متهم بنفاق میداشتم که بیان یاور گرفته و شک نموده و راهی را
برای بجهت طلبی که از او داشت چون مرا آن شخص مؤمن دید ای برادر پیغمبر ای باز گفتند هر که می و عقده از کار رسول خدا
و قاتل دشمنان او چنانکه در من کن و مرا نجات دهد از اینم و اندوه من و کفری در کار من افتاده باز کن و از این طلبکار القاسم کن
بلکه روی ترا بگرد و معلوم بدید که من بسیار معسر و پریشان میباشم و من بخدا و رسول ایمان آورده ام و دروغ گفتن قسم
دروغ خوردن را حلال نمیدانم و هر قدر قسم بخورم قبول نمیکند از من و فندی را شک نموده بر من پس من بجهت آنکه ان
شخص طلبکار متهم بنفاق میباشتم بروی خود را با فقر و ختم که کامیاب شدیم بگرد روی بر ایشان خود را از ان ایضا دانستم و در
خواست که دفع مکر و از برادر مؤمن خود نیز کرده باشم پس گفتم از کسی باید سوال کرد که دو سوال کردن از او بشک و غایبی
کسی نشود و گفتم خداوند اعظم میدهم تو را بحق محمد و آل طیبین طاهرین که از فضل و کرم مضایب این بنده مؤمن را بکن تا این
سخن از زبان من جاری شد شنیدیم ملائکه اسمائهم را صد میزنند و میگویند یا ابا الحسن امر کن این بنده را که هر چه بگوید
خواهد دست بپایند از ان سنک و کلوخ و سنک بیز و غالت و جوب که ما بقدرت کامله خود و بی حرکت دعای حق را حلال
کنیم که فرض خود را و اسانزد و بقیه ان را سزاوارده خود کند و اخراجات عیال خود نماید پس من بان شخص گفتم و او چنان کرد و
مکالمی چند را جمع نمود و بر داشت فوراً اطلاعی خالص شد پس گفتم بقدر فرض خود جدا کن و بده بان شخص طلبکار و نقل
فرمود و هفتصد در هم را برداشت و بان طلبکار داد و دانه از صد هزار در هم بجهت او ماند و ان شخص مؤمن و اولادش را از اهل
مدینه میباشند پس حضرت رسول فرمود که خدا بعتالی حساب چیزی را بهتر میداند و چنان حساب میکند که عفو و غلظت
او را که ان نکند هزار و هفتصد که در هزار و هفتصد ضرب کنند و آنچه مضروبان شود باز در مثل ان مرتفع ضرب کنند
تا هزار مرتبه باین نسبت ضرب کنند آنچه حاصل این ضربها شود عددان چیزی خواهد بود که خدا بپناه او بهشت بخواند
بوض این عمل چیزی که از برای برادر مؤمن خود کرده قصری نطلا و قصری از فقر و قصری از مرادید و قصری از زبرد و قصری
از باقوت و قصری از نور و تبارک و تعالی و اضرات ان از غلامان و خدم و اسبان بجهت احوار که ما باین اسمان و زمین پرواز کنند و
صدان شمعان و دوسنان ترا داخل بهشت گردانند و از احوال ایشان شود و بهمین عدد از دشمنان تو از شیطانیان
بجهت بر بدعت حسد بکه تو میبزند و سخنان نا شایسته که در باره تو میگویند بعد از ان فرمود کدام یک از شما دیشب
کشته بعلت غضبی و خشمی که از برای خدا و رسول خدا کرده امیر المؤمنین عرض کرد که من کشته ام و اینک متعجبم با خون
بد عاوی خون فرمود یا علی ان فقهه را بجهت برادران خود بیان کن گفت نه خانه خود شسته بودم شنیدم و نفروید و برون

خانه من بایکدیگر دعوا کردند و نزاع گان داخل شدند بر من دیدم فلان شخص یهودی و شخصی دیگر از انصاریان است یهودی گفت یا
 ابا الحسن نزاعی داشتیم باهم و دینیم نزد پسر عمش بخاک و حکومت و رضا شدیم و او حکم کرد از برای من بر ضرر و حال میگوید من
 را ضعیف حکم او نیست و حکم او از برای من ضرر دارد چرا که او یهودی و سهل نموده است در حکم کردن و حال هر دویم نزد کعب بن الاشرف
 یهودی و حکم او را ضعیف میباشیم من قبول نکردم و گفتم با او که را ضعیف بحکومت علی هستم و او هم را ضعیف شد و حال من این پیش تو نام حکم
 کن پس من بان شخص گفتم چنین است که میگوید گفت بل گفتم دوباره که قبضت نقل کن پس باز آغاده سخن خود را نمود همان فتنه که
 یهودی گفته بود و گفت با علی تو حکم کن مبنایه ما بحق گفتم بل و داخل منزل یعنی اوطاق شدم و گفتم بکجا میری گفتم میرم بخاک
 بیاورم که با او حکم بحق کنم و داخل شدم و شمشیر خود را بر داشتم و بیرون آمدم و زخم کردن ان انصاریان او کشتیم او را و سر او نزد
 بدش افتاد و چون امیر القومین فارغ شد از این نقل اولیاء مغول آمدند و کشته خود را همراه او بردند و عرض کردند که
 پسر عمش این شخص را کشته و قصاص میخواهم پیغمبر فرمود قصاص ندارد گفتند پس به میخواهیم بکری بجهت ماد پدر فرمود نه
 ندارد و الله گفته اینست که خدا او را کشته و دبه ندارد و خون او هدر است چه علی شهادت داد بر صاحبش اما بشهادت دیگر
 اعدا العن میکند بسبب شهادت علی اگر شهادت بر نقلین چنانست بد خدا شهادت را و قبول می نماید که اوست راست
 و امین و صاحب خود را بر داید و بیاورد و من نمائید که او هم از جمله یهود بوده پس بر داشتند او را و از گهای کردن او خون
 هر یکت و بدن او را از موشه بود علی گفت یا رسول الله چه شباهت بخیر تر یعنی کرا زنده در موی بدن فرمود یا ابا الحسن
 این منلی که کرده انقدر مستحق ثواب شده که بعد از یکهای صحراي غایب بنده از او کرده باشی و بعد هر موی که در بدن
 منافق میباشد هزار حسنه بجهت تو نوشته اند و بعد هر موی از او هزار گناه بد و عمار و برادر با سایر خویش و اقوام و
 همسایگان نورانی بخشدند بعد از آن رسول خدا فرمود شبی یکی از شما ها سخاوت نموده برادرش را و من خود چون فقره کرا
 او را مشاهده کرده بعد از آن شیطان بان شخص قدری و سوسه انداخته انگاه ان شخص بر شیطان غالب شده علی گفت
 یا رسول الله من بودم فرمود حکایت کن از برای برادران مؤمن خود نامنا بعت کنند برادران این لغال صالحه که از تو صدقه
 شده بقدر امکان اگر چه هر یک بتو نتوانند ملحق شد بلکه بگرد تو نتوانند رسید و نظیر بنضابل و درجه و مرتبه نتوانند
 انداخت مگر مثل نظر کردن بافتاب و افتضای مشرق از افتضای مغرب امیر القومین عرض کرد که دیشب یکدم در فلان
 محله مزبله دیدم ان بنی فلان و شخص مؤمنی از انصاریان دیدم که ان شدت کرسکی و بخالی پوستهای خربوزه و میاد ابروی
 از ان مزبله و میخورد از شدت بی قراری چون این را دیدم شرم کردم از آنکه مرابه بکنند و بحالت بکشد پس روی خود را برگردان
 و برگشتم بمنزل خود و دگر دانه نان جو که بجهت افطار خود تحصیل نموده بودم برداشتم و بان شخص ادم و گفتم با و هر وقت
 کرسنه شوی از این نان بخور که خدا بتعالی برکت خواهد داد و در این دو نان و تمام بخور اهد شد گفت با علی میخواهم امتحان کنم
 تو را در این برکتی که ادعا میکنی تا معلوم شود صدق خود را این دعوی من بسیار خواهش ارم کوشش مغرور و عیال من نیز این
 خواهش را دارند گفتم لقمه شکستن از این نان و آنچه خواهش را بی بان نیت کن در وقت شکستن نان خدا بتعالی همانرا جوهر
 مرغ با هر چه خواسته باشی خواهد نمود بعزت شوالی که من از خدا نموده ام و او را قسم بجاه محمد و اهل بیتش داده ام پس شیطان
 بخاطر من انداخت که با علی تو چنین کاری از برای این شخص میکنی و حال اینکه احتمال دارد که منافق باشد در جواب گفتم
 که اگر مؤمنست که او مستحق این مکرمت و مرقت بوده و بموقع اتفاق افتاده و اگر منافق بوده من مستحق این احسان کردن بودم
 هر چند او مستحق نبوده باشد و سخاوت و مکرمت لازم نیست که بحضور من مستحق بوده باشد چه بی سکت و کبر بزره خواست

داود
بشیت

و بر کز بدکان

پیش روی من

سخنهای روزگارند و با وجود اینها و غایب گشتن بچاه محمد و آل طهار او که او را توفیق اخلاص دهد و کفر و نفاق را از دل و بیرون کند
اکثره الواقع منافق باشد چه نصیحت کردن من بر این شخص و چنین خالقی باین دو کرده نان جو بر این فضل است از نصیحت
کردن طعام لذیذ قیمت دار که موجب بی تنهایی و ثروت او شود و در دل خود این معارضه و مدافعه را با شیطان نمودم و من
شخص را دعا کردم در دل خود که دیدم اعضای آن مرد بلرزد و درآمد و بر روی او افتاد پس و را دانست نمودم و گفتم ترا چه شد
که از ادای گفت منافق بودم و تشکیک داشتم در آنچه میگوید و نمیکوی که خداوند عالمیان آسمان و زمین را در نظر
منگشفت ساخت و مجموع وعده و وعده ای که ایشان باموئسین و هکار نموده بودند از بهشت و دوزخ و آنچه در آنهاست بچشم
دیدم و این باعث آن شد که ایمان در دل من افتاد و اخلاص کامل بهم رسانیدم و زایل شدن تشکیکات از قلب من پس آن دو
نان جو را بر داشت و هر لقمه کوچکی که از آن نان میبکند و در دهان او هر چه میخواهد میبرد و از دوزخ و از دوزخ خلاصی
که شرع و کرم سر بود و در بدن او گوشت پیس میشد و آن مرد از برکت آن دو فرصت نان از مخاصان گرفت و از دوزخ خلاصی
افتد و بدیدم چهره اش را و سر او را و غرض از اینها نموده بود شیطان را و هر یک مثل کوه ابو قیس سبکی را برداشتن
بر سر شیطان زدند و آن را در پیروز می نمودند و شیطان میگفت خداوند وعده حیات بمن دادی تا دوزخیامت بعضی از ما
و جواب دادند که وعده حیات دادند بتو و لیکن وعده صحیح و سالم بود و اعضای تو را ندانند و نگفتند که تو از اذیت نکنی
پس سول خدا فرمود یا اباالحسن چنانکه با شیطان مدافعه و معارضه نمودی و علی بن غم شیطان در راه خدا دادی و بر او
غالب شدی خدا تعالی عوض میدهد بتو و بدوستان تو در آخرت بعد از هزاره جوی که بان مستحق دادی درجه از بهشت که
از دنیا و مافیها و از زمین تا آسمان بزرگتر باشد و بعد از هزاره کوهی از طلا و کوهی از نقره و کوهی از یاقوت و کوهی از سایر جواهر
و کوهی از نور و پرویز و کوهی از زبرجد و کوهی از زمشات و کوهی از غیر تنوع غایت فرمود و عدد خدمت تو در
زیاده از عدد فطرهای یاران و کجاست که در روی زمین روئید و مویها که دیدن حیوانات است میباشد و بنوعی خدا تمام
میکند جز آن را و محو میکند از شیعیان تو کافران و بتو بمن میدهند مؤمنان از کافران و مختص را از منافق و حلال زاده را از حرام
بعد از آن فرمود که کبست که از شما و بیشک مؤمنان از کشته شدن و تلف کردن بجات دل که باشد و او را ایمان و بدین خود
مخاطبت نموده باشد عرض کردم من یا رسول الله در شب جان ثابت بن فکیس انصاری را خریدم و او را از شر منافقین خلاص
دادم فرمود نقل کن بجهت یاران و نام آن منافقان را که غدر و مکر بنایت نمودند ذکر مکن چه حال خدا تعالی شراشان را کفایت
فرموده و تاخیر را اجل و انداخته بلکه بعد از این توبه کنند و منت کشوند و نیز بسند مثل سایر منافقین که اوام با ما در مقام
و مکرند و میشناسیم ایشان را و اظهار نمیکیم که شاید متذکر شوید امیر المؤمنین عرض کرد که میفرماید بیرون شهرت در دنیا
طایفه بین فلان و اندکی از من پیشتر ثابت بن قیس هاشمی ناکاه رسید بچاهی بسیار عمیق و جمعی از منافقین در آنجا بودند
و او صدا زد و ندانند که بنشینند و او را در آن چاه و آن پناه پنهان بود و چون نزد ایشان رسید و خالقی که ایشان بر سران چاه
ایستاده بودند ناکاه او را دفع نمودند و او قدری خود را ری نمود دفعه دیگر نیز او را دفع نمودند و او را در چاه انداختند
و رسیدم و فرسیدم که اگر مشغول شوم بدفع منافقین ثابت ملاک شود خود را از عقب و انداختم بدان چاه بلکه او را بکرم من
از او بتر چاه افتاد و در قعر چاه قرار گرفت و سوز خدا فرمود چگونه بر او سبقت میگویند و حال آنکه در دوزخ است و متانت تر است
با و نبود و چگونه در انت و متانت تواند و پیشتر نباشد و حال آنکه علم اولین و آخرین را خدا دارند و چون تو قرار داده است عمر
کردم که چون در قعر چاه قرار گرفتم ایستادم بخی خدا که انسان ترا مژگان بر من زده بیکه در زمین هوای بر داشته باشم بعد از آن

توسیدم که
ن سنک بر ثابت
برسد
ج

علی کن

ثابت سپید و من هر دو کف دست خود را در زیر پای ثابت گرفتم و ترسیدم که بروی من بیفتد و خودش و من هر دو مغلوب
شویم بحق آنکسی که نوزاد بر سنالت فرستاده که سنکی او بر دست من بگذرد شاخه و چنایی که در دست گرفته شود بنود بعد
دیدم همان منافقی که ثابت را انداخت با دو نفر دیگر از فقاهای خود بر لبان چاه ایستاد و اند و غمگین با دو نفر دیگر میگوید که ما
بک نفر از این خواستیم حال دو نفر شدند پس آن سه نفر سنکی را که مغادر و دشت من میبود آوردند و بر سر نهادند و خنک
ثابت را در بغل گرفتم که انشکافیت با و نرساند و سر او را در سینه خود چسبیدم و خود را بر روی او انداختم پس آن سنک
دشت من فرود آمد و من بپا آمدن سنک بر پشت من مگر فادی که از باد زنی بدن من بسد و در کفای فصل نایستان سنکی
و دیگر بزرگواران او بودند و چاه انداختند باز انشکافیت آمد و بر عتب سر و گردن من فرود آمد و بنامد و در نظر من مگوشت
سروی که در روز کرمها بر سر و بدن کسی بر نهد پس سنکی دیگر که بقدر پانصد من وزن او بود و از سنکی او را بر روی من می
غلطابندندان را نیز انداختند آن سنک نیز بر پشت من فرود آمد و مثل دشت من می که بروی کسی بکشد باین نسبت آن سه
سنک بر پشت من آمد و میخندیدند و میخبر میگردند و میگفتند اگر این دو نفر صد هزار جان داشته باشند یکی از آنها را بدوین
و ایشان باین خاطر جمعی که ما هلاک شدیم و فتنه جنات قدس الهی زمین چاه را بلند نمود و لب چاه را پست نمود که سطح
چاه مساوی شد با زمین بالایی چاه پای خود را در آن طرف چاه گذاردیم و بیرون آمدیم پیغمبر فرمود یا ابا الحسن خدا بی تو
باز آمد من عمل اینقدر فضیلت و درجه از برای تو مهیا نموده که غیر از خود شریکی بگرداند و منادی در روز قیامت ندا کند
که کجا ایستد و سنان علی بن ابیطالب پس جمعی پیغمبر ندانند که در آن و میگویند بایشان که بگریید دست هر کس را که خواهد
از عرصه کاه قیامت و میرید بهشت و کمزروی از ایشان و دان روز شفاعت کند هزار کس او منادی بگرداند که شنیدم
دوستان علی بن حاضر کنند جمعی را که اعمال نیک و بد ایشان مساوی باشد پس گویند بایشان که هر یک از شما آید و از
داشته باشند ما بخوابد و ایشان خواهشهای خود را بیان کنند و خواهشی بر ابر صد هزاران عطا کند باز منادی ندا
کند که کجا ایستد و سنان علی بن حاضر نمایند که از آن و چون حاضر شوند و نامه اعمال ایشان را به پندگی از
عرصه کاه محشر عرض کند که خداوند عدد بسیار و حقیقت کثیری هستند که عتق ایشان از عذاب خداوند و همت آنها دشمنان علی و
مباشند پس کسی گوید خداوند از هر نفر اینها را فدای یک دوزخ یعنی بارگاهان او را بردوش آنها نه تا اعمال شبه نمائند برای
دوستان علی و همه داخل بهشت شوند و دشمنان فدای دوستان شوند پس پیغمبر فرمود از همه کرامتها از برای دوستان
علی انست که دوست خدا و رسولند و خدا و رسول ایشان را دوست دارد و بهترین خلق خدایند در روز قیامت بعد از انبیا
او صیابعد از آن فرمود یا علی نگاه کن و بین عبد الله ای و هفت نفر دیگر از بهود را چون نگاه کرد گفتم دیدم که خدا مهر فرقه
بر دلهای ایشان و پیش چشم و گوش اینها را گرفته است برده پس فرمود رسول خدا که یا علی تو بهترین شهداء خدا هستی و در
بعد از رسول و چه کسی در کتاب احتجاج از حضرت امام حسن عسکری منقولست که جناب سید الشاهدین فرمودند که امری
روزی نشسته بودند که شخصی از حکما یونان که مدعی علم فلک بود آمد و گفت یا ابا الحسن شنیدم که پیغمبر تو در توانه است
امدم او را معالجه کنم و فنی سپیدم فوت شده و آنچه در نظر داشتم ترسیدم بان بعد از آن شنیدم که پیغمبر تو توانی امدم
به بدیم اگر از این داشته باشیم رفع کم و معالجه نمایم حال پیغمبر ترا که زردی شد بد در صورت تو هست و ساقهای پای
تو بسیار بار یکست و چنان میگویم که باین پاها توانی راه بروی آنکه چهره بر این داری که اندک سنکین باشد اما ندوی رفت تو را
معالجه میکنم ولیکن ساق پای تو علاج ندارد و صلاح تو دانست که چهره سنکین بدوش و سینه خود بر نداری در راه رفتی